خطی «فهرست شده»
۵۲۲۵

بازرسی شد
۶ - ۳۷

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۶۷۰
۶۶۵۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان ربانی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۵۲۳۵

شماره ثبت کتاب
۶۶۷۷۸

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۵۲۳۵

بازرسی شد
۶ - ۳۷

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۴۷۰

۵۶۵۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان ربابی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۵۲۳۵

شماره ثبت کتاب
۵۶۷۷۸

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۵۲۳۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دلیران ربانی

مؤلف:

موضوع:

شماره ثبت: ۵۲۳۵

شماره ثبت کتاب: ۵۶۲۷۸

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۲۳۵

(دلیران ربّانی)

روایات تشخیصیه در پنج فصل

تألیف

نورا کالیفورد یارنی

مترجم فارسی

عزیزالله شیرازی

مقدّمة

مقدّمات بر دو قسم است یکی برای خوانندهٔ قلیل الصّبر ودیگری از برای محقّق باحماست لهذا بدوًا باید بوجه اختصار بیان کنم که این کتاب فقط قطعه ئی از اعظم حوادث تاریخیّه وشمّه ئی از اصول موسّعهٔ فلسفه که تا معروف ومعلوم نوع بشر شده تشخیص مینماید وبعد ای قاری مستعجل بدان که نباید این اوراق را تصفّح نمائی مگر اینکه واقعًا مایل بفهم موضوع ومقصد من گردی ونیز سببی را که بدان تبیین چنین مقصدی را در روایات تشخیصیّهٔ تیاتر اختیار نموده وقرار داده ام عارف شوی

از زمان قدیم از وظایف روایات تشخیصیّهٔ تیاتر بوده که قوی وحوادثی که بآن تاریخ حیات بشر تشکیل یافته تمثیل نماید در ایّام قدیم اساس تیاتر بر مذابح الهیّه گذاشته شد ودر انجا مدلول اراده ونوایای الهیّه بترتیب معمولهٔ بین قوم ورسوم مقدّسه بمذبوحین بیان میشد وهمچنین در قرون متوسّطه مسیحیان غیور در کلیسا روایات دینیّه را بتمثیل در آوردند ولکن مقارن این رسومات مقدّسه متدرّجًا تیاتر دیگری مشتمل بر تمثیل مشتهیات انسانیّه اختصاص یافت که معرض تیاتر این دورهٔ ما

عبارت از آثار ونتیجهٔ آن است بعضی تیاتر امروزه را هیکل فنّی میشمارند وبرخی معتقدند که بواسطهٔ تیاتر انسان میتواند باعلی درجهٔ کمال برسد امّا در صورتیکه قوای او فقط حصر در تهذیب وتحسین اخلاق شود باین واسطه گروه اخیر ببعضی اعمال ناشایستهٔ تیاتر امروزه افسوس میخورند زیرا که غالبًا صفات حیوانیّهٔ انسان را بیان میکند مشتهیات ومنهیّات را لباسهای گوناگون پوشانیده واین البسهٔ مختلفة اللّون را در معرض عالم جلوه میدهند اگرچه این رویّهٔ تازه وسلیقهٔ جدیده حرکات ناشایستهٔ این معدود قلیل را بصورت دلربا اظهار وبمردم تقدیم میکنند امّا از حلیهٔ حسن وزیور معنی بالمرّه عاری است وتعجّب در این است که از این پیرایه ونمایشهای ظاهری دور از معنی توقّع همدردی ومساعدت هم دارند واین فقط مملو از مضرّت صرف وصرف مضرّت است) مؤلّفین کتب دراما یعنی تیاتر غالبًا باید سایکالاجیست) یعنی باید معلّم حقیقی علوم وارواح یا فلسفهٔ عقلیّه باشند چنانچه اگر عیوب مردان وزنان را تمثیل نمایند باید حقیقت احوال آنها را بنهایت حرّیّت بتوانند در ملأ اعلام واثبات کنند در آن وقت نتیجه اش مفید خواهد گشت زیرا که اگر مرءات حقیقت را در جلو

نور بدارند وازانعکاس عیوب خود ملتفت ومتأثر نشود فی الحقیقه کور وبینا
خواهند بود غالباً علماء فنون (دراما) جامع اخلاق حمیده بوده اند
مثلاً گیست که اگر دراماى شیلد اسپیر را ملاحظه نماید از مضرّات حقد
وحسد وسایر منهیات آگاه نشود یا آنکه در شخصیّت (مولیر) قدری
تعمق نماید نخوست بیدینی وریا وخود پسندی را احساس نکند تیاتر
مانند سایر قوای مؤسس یا محرّر شئون است ودر نشر مقاصد قوه محیطه
دارد وباین جهت است که در این ایّام که موج تجدّد واصلاح باوج رسیده
وعالم را فراگرفته عقیده ام چنان است که این محلّ تیاتر ما را هم احاطه
خواهد نمود لهذا در این دراما ساعیم که بعضی وقایع جانفزای عصر
حاضره را بکافهٔ خلق برسانم منظر تیاتر من مبنی است بر وقایع شرقیّه در
مملکتی که مملو از عادات قدیمه وحرکات وحشیانه است یعنی ایران پنجاه
سال قبل ولی علوّ همّت شجاعان من متعلّق بنفوس هر دوره وهر مملکت است
امّا بسیار متأسفم از اینکه نمیتوانم چنانچه باید وشاید تاریخ حیات
حضرت میرزا علی محمد باب را شرح دهم یعنی در ۱۸۴۴ میلادی اوّل وهله
که خود را مأمور بهدایت خلق دانست وخلق را بطریق معرفت وعلوّ منزلت

دلالت نمود وچگونه خارهای بغض وکینه در راهش روئیده وچگونه رای
محیطش بر جمیع موانع غلبه نمود وچگونه محبوس گشت واذیّت شد و
در ۱۸۵۰ میلادی بدرجهٔ شهادت رسید وچگونه هیکل هزاران هزار
برادران ایرانی خود را بلباس فاخر شجاعت وعدالت بیاراست وچگونه بظهور
حقیقت شخصی بزرگتر از خود که محض اکمال تجدّد واصلاح عالم ظاهر میشد
مردم را در انتظار واداشت وچگونه اتباع غیورش از دست علمای خونریز
وعامهٔ مردم مضطرب ورزایای متوالیه تحمّل نمودند وهزارها و ده
هزارها از آنها را بقتل رسانیدند چرا که بعوائد متعصبانهٔ انها اطاعت
نمی نمودند وچگونه در این ایّام بلا ومصائب وطوفان عظیم بهاء الله
مانند حصن حصین مقاومت نمود وتلامذهٔ باب را جمع آوری فرمود
وبطون وحقایق ومعانی بعث باب را تبیین نمود وبعد میبایستی از اثر
تعالیم بهاء الله وتبدیل دیانت بابیه ببهائیه وتعالیمی که نه فقط راجع
باصلاح دین اسلام بلکه باصلاح هیئت اجتماعیهٔ بشر است اظهار دارم
که فرمود باید جمیع حجبات واختلافات حائله بین فرق وملل زائل شود تا
هیئت اجتماعیهٔ بشریه مانند یک عائله در ظلّ یک رایت عمومی اخوّت ومحبّت

جمع شوند و فارغ از جمیع موهومات و خرافات و نفاق گردند)

و خیلی مایهٔ اندوه و حسرت است که نمیتوانم تاریخ ایّام بهاء الله و نفوذ و سرگونیشرا

از مملکتی بمملکتی و حبس اخیرش در قلعهٔ عکّا نکته بنکته و قدم بقدم بحث و

بیان نمایم کسیکه در عائلهٔ بزرگ محترمی بجمیع آلاء و نعم پرورش یافته

چگونه در این اسفار طولانی مهلک با انواع مشقّات مبتلا و بکمال روح و

ریحان و مسرّت شدائد را تحمّل فرمود تا آنکه در سنهٔ ۱۸۹۲ میلادی صعود

فرمود و بفرزند جلیل شهیر حضرت عبد البهاء بتّ تعالیم روحانی را تفویض

فرمود و آن ندای تجدّد و اصلاح عالم که از اطراف و دیوارهای مجلس

عکّا بلند شد اینک در قلوب اهل عالم منعکس گردید جمیع این ها را

میبایستی مفصّلاً بنگارم و کما ینبغی شرح دهم ولی در این (دراما)

گنجایش این تاریخ مفصّل را ندا شت زیرا (دراما)

دراما است نه کتب تاریخیّه لهذا بنهایت اختصار بعضی از وقایع تاریخیرا

از اوّل ظهور حضرت باب بعموم اظهار داشتم و قلیلی از وقایع مهمّهٔ وقت

بیان گردید معذلک این مختصر تاریخ ناقص کافی است که از عظمت و وسعت

این حرکت جدید بیان نماید و صلاح دوران دانستم که حضرت باب و حضرت

بهاء الله را در این مناظر تشخیص نمایم زیرا بعضی نفوس را نمی توان چنانچه

شایسته است تشخیص نمود ولی احساسات و اثرات و بروزات شان

در این دراما ظاهر است خصوصاً در حیات نورانی (قرّة العین)

ربّانی مشهود که در تاریخ عالم نمونه ایست از پیروی حقیقت که مقاوم

حرکات وحشیانه و مغلوب کنندهٔ عادات رذیله است

ای قاری عزیز مطمئنم که هرچند اجر من در تحریر این دراما نفس

بیان و اظهار مقصود من است معذلک امیدوارم یک لحظه

نظر شما را بجلال شرق معطوف دارم و وقت شما را باین حرکت

عظیم دینی عمومی یعنی بهائی جلب نمایم

زیرا امروز بجمعیّت نگران

بشر نیاید صلح

و نجات

میدهد

والسّلام

۴۴

۴

اشخاص داخل تیاتر از قرار ذیل است

اسماء	اوصاف
قرة العین	زنی ربانی که بعد موسوم بطاهره شد
فاطمه خانم	خواهر کوچکتر قرة العین زنی نجیب و دانا
لیلا خانم	عیال ملا اکبر زنی محزون و شکسته قلب
دایه	مربی پیر که رذالت را فضیلت میدانست بواسطهٔ تعود و رغبت
عیال اولی کلانتر	
عیال ثانی کلانتر	مادر روح انگیز خانم که عروس است
روح انگیز خانم	دختر کلانتر که عروس ملا اکبر باید بشود
مهمان	
دو طفل	اولاد قرة العین
حاجی ملا صالح	پدر قرة العین مردی خیرخواه از مجتهدین قزوین
حاجی ملا علی	عموی قرة العین از فضلای صاحب عقل وسیع و رزین
حاجی ملا تقی	عموی قرة العین و پدر شوهرش مردی احمق و مغرور

اسماء	اوصاف
ملا عبدالوهاب	برادر قرة العین مسلمان مستقیم
ملا محمد	شوهر قرة العین و پسر عمویش
جناب قدوس	جمیل و صاحب مروت و استقامت و علم
میرزا حسین خان	پسر کلانتر طهران مشتعل و آگاه و مهربان
ملا اکبر	از علمای شهوت پرست طماع حقود حسود
ملا محمد امین	دوست قدیم خانوادهٔ حاجی ملا صالح مردی صادق و تنگ نظر
حاجی بشیر	غلام سیاه پیر متدین و دلسوز قرة العین
میرزا صالح	نمونهٔ از مجاهدین مسلم و قاتل حاجی ملا تقی
آقا هادی	نمونهٔ از بابیان معمولی شجاع و پاک دل
آقا ولی	
بابی	اسماً نه رسماً
ملا احمد	از علماء صاحب عقل و اهل دنیا
نصیر	خواجه سیاه بی زبان قاتل قرة العین ملاها و بابیها و سربازها و موزیک چیان و زنها و جواری و رقاص زنانه منظر بلاد ایران از سنه ۱۸۴۴ الی سنه ۱۸۵۲ میلادی

فصل اوّل

قزوین گلزار ایمانی

منظر

شب منتهی و در اوّل بین الطّلوعین صدای مؤذّن از گلدستهٔ مسجد مؤمنین را متذکّر و بمسجد میخواند گلزار ایرانی روایح خود را در هوا منتشر ساخته اطراف حوض تختهای مفروش بقالی نیلی است جمعی مردم بروی انها خوابیده اند) روز بیداری مردم را از خواب بیدار میکند مردها برمیخیزند دست وصورت شان را گلاب میزنند عمّامه ها دور شب کلاه پیچیده شالها در کمر بسته عباهای بلند بر دوش می اندازند

منظر اوّل

حاجی ملّا علی) حاجی ملّا تقی) ملّا محمد امین) ملّا اکبر) حاجی بشیر) میرزا صالح شیرازی) نصیر) حاجی ملّا صالح ـــــ

حاجی ملّا علی میگوید ای رفقای عزیز من بیدار شوید و از عالم رؤیا بعالم حقیقت شتابید

ملّا اکبر میگوید آه کسلم جای خوابم راحت نبوده

حاجی ملّا تقی میگوید من میروم بمسجد برای اینکه بعد از نماز مردم را نگاه داشته بمحو و اعدام پیروان دجّال یعنی بابی ها ترغیب کنم

حاجی ملّا علی میگوید ولی بابیها از اشراف این دیارند در فضائل آنها تفکّر نمائید هر آینه عدل و انصاف شما را از این نحو اظهارات غیر مرضیّه که هیچ سزاوار نیست باز خواهد داشت

حاجی ملّا تقی میگوید معذلک بابیها باید از میان بروند زیرا بکشتن کفّار شرعاً مأموریم پس بیرون میرود و میرزا صالح شیرازی از ابتدای مذاکرات این فصل بدون اینکه کسی بفهمد داخل باغ شده بود چون این مذاکرات را شنید برگشت آهسته آهسته از عقب حاجی ملّا تقی میرود و میگوید فتوای تو بر قتل تو شهادت میدهد زیرا انتقام الهی بدون شبهه سریع و محقّق است ـــ نماز ختم میشود) پس سماور پاک براق را در سینی برنجی داخل کردند و سایر لوازم را

مرتب نموده مردها برجای خود قرار گرفته که چای سفید بخورند)

حاجی ملا صالح داخل میشود سلام علیکم ای مهمانهای عزیز من امید است شب بالین راحت رفع کسالت از وجود شما کرده باشد برادر محترم ما حاجی ملا تقی را نمی بینم کجا است

حاجی ملا علی میگوید بطور استهزاء برای نماز رفته اند بمسجد که با خدا راز نیاز نمایند

ملا اکبر میگوید حاجی ملا تقی کار بزرگی امروز در پیش دارد زیرا میخواهد امروز در ملأ عام دجال یعنی باب کاذب را تکفیر نماید

حاجی ملا صالح میگوید وجود این طایفه از برای اوعذاب محرقا است

ملا اکبر میگوید فریضهٔ ذمهٔ هر مسلمان خالصی همین است مگر این جوان کذاب لقب باب یعنی باب عرفان را غصب ننموده

حاجی ملا علی میگوید معذلک اتباع او میگویند برای هر کس که طالب باشد ادعایش را ثابت مینماید)

حاجی ملا صالح رو بیش بمنزل ملا محمد امین که درخواست برگردانیده گفت آه ملا محمد امین هنوز چرت میزند

حاجی ملا علی میگوید دوست قدیم عزیز ما صدای مؤذن که آدم را بیدار میکند نشنیده صدای عنیف من هم او را از این سکون و قرار تغییر نداده اقا احتمال دارد صدای خوش مما و را بیدار کرده بلند نماید) پس ملا محمد امین خیلی بکره بیدار میشود سلام علیکم) حاجی ملا علی میگوید علیکم السلام)

حاجی ملا صالح میگوید ای ملا محمد امین آیا برحسب رضا و میل میزبان خوابیدید) ملا محمد امین برای چای اشاره میکند و میگوید گلزار شما گوشهٔ از بهشت و مصاحبت شما برای روح من خیلی از مصاحبت حوریان چشم سیاه شیرین تر است اما مباحثات دوشین مانند عقرب در خواب نوشین مرا نیش میزد و استراحتم را سلب مینمود اشاره میکنند برای قند

ملا اکبر میگوید ای رفیق محترم برای مذاکراتی که در حمایت باب و اتباعش میکردید این وجدان شما بوده که شما را ملامت و از شما سلب راحت مینمود

حاجی ملا علی گفت استهزاء و ملامت نمایید بخدا ما هم از این باب براه پی بردیم

ملاّ اکبر گفت راه هلاکت

پس ملاّ محمد امین بنا راحت لباس خود را پوشیده گفت چرا هلاکت

ملاّ اکبر میگوید یا نمیدانید او میگوید که دین رسمی ما و دین آباء واجداد

ما باید مبدّل بتعالیم او بشود

حاجی ملاّ صالح میگوید آیا بچه سبب این طور باید بشود

حاجی ملاّ علی میگوید از برای امر حق حدّ و انتهائی نباید فرض نمود

بلکه برحسب احتیاجات و ترقیات انسانی باید تجدید شود

ملاّ اکبر گفت چرا این کلمات نامربوط حقیقت داشت پس باید ترتیب

ایمان و دیانت مردم و ریاست علماء از میان برود خیر دین ما ختم ادیان

و محمد خاتم انبیا است و ما برگزیدگان حقیم و راه نمای خلق لهذا میگوییم

هر کس بکلمات این جوان بدعت گذار گوش بدهد داخل راه هلاکت شده

مستحق لعنت میشود خداوند انشاء الله ما را تأیید کند که رفع این شر را

بنمائیم پس بهیجان آمده برمیخیزد و بالا و پائین قدم میزند

حاجی ملاّ علی میگوید شما خودتان جواب کلمات خودتان را میدانید

زیرا از زبان من شنیده اید

ملاّ اکبر میگوید من اقرار دارم باینکه شما در علم مغالطه مهارت دارید

اما میل ندارم در خصوص این مسئله بیشتر گفتگو کنم زیرا حسّ عدالت تحریک

غیظ نموده خونم را بجوش میآورد

حاجی ملاّ علی میگوید ای فاضل محترم صبر و تحمّل صفت ممدوحیست اجازه

بفرمائید در خصوص این مسئله بیشتر گفتگو کنیم ملاّ اکبر شانه اش را

بالا می اندازد و بعد از نظر پنهان میشود

حاجی ملاّ صالح میگوید چرا که حوصله هستید ای فاضل محترم میزان

حقیقت این است که اگر کلمات حقه باشد صوتش عالمگیر و اثرش در قلوب

منعکس گردد و اگر غیر حقه باشد بخودی خود محو و نابود خواهد شد بعد

رو بجانب حاجی ملاّ علی نموده گفت خوب برادر عزیز بفرمائید چرا دین ما

آخر دین نیست

حاجی ملاّ علی میگوید چه قدر خوب است انسان گوش مستمع بیابد زیرا

اغلب گوشها بواسطهٔ کبر و نخوت یا بسبب خوف و وحشت کر شده است

ملاّ محمد امین در حال مزاح حرفشان را میبرد میگوید من همیشه مستمع دقیق

و مراقب بوده ام بفرمائید

حاجی ملاّ علی میگوید ادیان عبارت از الفاظ و عبارات متنوعه است که
از یک حقیقت حکایت مینماید وحتماً بواسطهٔ سلسلهٔ متوالیهٔ پیغمبران
عمومی باید متجدد شود تا این حقیقت را بهترین وجهی در هر عصر و قرن
که در خود ادراک آن دوره است اظهار نمایند

حاجی ملاّ صالح میگوید بنا بر این مظنون شما این است که ادیان
برحسب مقتضیات زمانی و ترقیات عالم انسانی باید تغییر پیدا کنند

حاجی ملاّ علی میگوید البتّه علم و حقیقت نباید بالنّسبه بما محصور و محدود
بماند زیرا ما هرچه پیش میرویم بهتر میفهمیم آیا این رشد و نمو سبب
ازدیاد استعداد قبول عرفان ما نمیشود

ملاّ محمد امین میگوید موافق عقل و منطق است

حاجی ملاّ علی میگوید تمام پیغمبران پیرو یک مقصود و مجری یک قانونند
زیرا مقصود کل یکی است ولی در استعمال آن متغایر و متفاوتند

حاجی ملاّ صالح میگوید آیا حضرت مسیح یوم السّبت را نشکست و حکم
طلاق را تغییر نداد ایا همین از برای تحیر یهود کفایت نمیکرد

حاجی ملاّ علی میگوید خیر اگر طالب حقیقت بودند نه اسیر شهوت و عادت

البتّه تغییرات زمان سبب تبدیل احوال گردد و این تبدیل مستلزم تجدید
قوانین ظاهره و فروعات شریعت است امّا باطن شریعت و اصول آن
ابداً تغییر نمیکند) و این اشاد در زدند

منظر دوّم

ملاّ محمد ، میرزا حسین خان ، ملاّ عبدالوهاب ، داخل شدند

سلام علیکم) علیکم السّلام)

حاجی ملاّ صالح میگوید بفرمائید بباغ ناقابل من که قبل از تشریف
فرمائی جناب عالی هیچ زینتی نداشت وحالا بحضور جناب عالی مزین شد

میرزا حسین خان میگوید مهمان داری جناب عالی از مرحمت قلبی است
ایام توقف بنده در قزوین باندازه ئی خوش گذشت که اگر کار مرا مجبور و
بحرکت نمیکرد و سفر مرا از این جا بیشتر امتداد نمیدادم

ملاّ محمد امین میگوید اگر من پسر کلانتر طهران بودم اعتنائی بکار
نداشتم

ملاّ محمد میگوید در راه مسجد منتظر شما می ایستم که همه با هم برویم

ملاّ محمد امین میگوید خوب خیالی است که بواسطهٔ رفیق راه مسجد نمایشی

نماید اما وقت زیاد است قدری تأمل فرمایید وچای معطر میل نمایید) همی نشینند

میرزا حسین خان گفت مهمان معزز شما کجا تشریف دارند یعنی

جناب آقا ملا اکبر همسفر آینده من

حاجی ملا علی گفت بحرم رفتند وناظر را هم پیش از خود فرستادند

که خبر از رفتن شان بدهد

ملا محمد امین گفت فی الحقیقه شوهر مهذب است

حاجی ملا صالح گفت لیلا خانم بواسطهٔ تغییر رأی ملا اکبر آزرده خاطر

شده زیرا حالا مشارالیها نمیتواند در سفر مکه با ملا اکبر همراه باشد

ملا محمد گفت چرا مگر قرار است خیلی زود تر از ماه حج حرکت کنند

حاجی ملا صالح گفت بلی پیشتر حرکت خواهند نمود

حاجی ملا علی گفت چنین یأسی سبب شدت ناخوشی لیلا خانم می شود

زیرا سوء ظنی پیدا کرده که ملا اکبر میخواهد عیال دیگری بگیرد

حاجی ملا صالح گفت اگر سعادت او را قرین شود خواهر میرزا حسین

خان را که صاحب جمال وجاه وجلال است بگیرد

ملا عبد الوهاب گفت عقلش میرسد که صرفهٔ خود را بسنجد

وبا میرزا حسین خان همسفر نمیشود

ملا محمد گفت زنها بهتر است همیشه درخانه بمانند هرچه کمتر

چشم وگوششان باز شود بهتر است مبارک ومیمون حکمی است

که آنها را محجوب ودور از مردها نگاه میدارند

حاجی ملا علی گفت در این صورت چگونه آنها میتوانند ترقی نمایند

ومعاون مردها باشند آزاد بودن شان بهتر است

ملا عبد الوهاب گفت اقارب وخویشان خود را می بینند کفایت

میکند بیش از این حریت تولید مفاسد اخلاق مینماید

حاجی ملا علی گفت علم از جلو گیری بهتر تهذیب میکند علم انسان را

بیشتر از ممانعت شدیده محافظت مینماید

ملا محمد گفت زنها فاقد عقل سلیمند باید هدایت شوند اما نباید

انها را فعال کرد عیال من (قرة العین) مسافرت کرد بکربلا رفت چند ماه

در آن شهر مقدس توقف نمود آیا بر استقامت وایمان واشتعالش چیزی

افزود استغفرالله بلکه شب را روز گرفت وبدر انیک شمرد از دین آباء

واجداد خود برگشته پیروی کاذب کافری را مینماید

حاجی ملاّ علی میگوید امّا آقا ملاّ محمّد قبل از آنکه او را محروم سازید خوبست قدری تأمل نمائید وکاملاً در این مسئله تحقیق کنید آیا شما نبودید که بارها بصدای بلند از قرة العین تمجید میکردید که مشار الیها مجتمعهٔ عفت وعصمت وفضیلت است ومیگفتید از حیث علم ومعرفتش از کتب مقدسه با اعظم مجتهدان این مملکت مساویست چرا حالا این طور از او سلب عقل مینمائید

حاجی ملاّ صالح میگوید اگر دختر من خودش ادّعای بابیّت باب علم میکرد قبولش میکردم

ملاّ عبدالوهّاب میگوید بلی پدر محترم من هم میدانم که خواهر نافله است امّا بضلالت افتاده است باید او را بخودش وا نگذاریم باید او را بخانهٔ شوهر ودین حق برگردانیم

ملاّ محمّد گفت خیلی از این جهالت بی معنی که او را از زمان مراجعت از کربلا از منزل من دور کرده متأثّرم من عیال بابی نمی پذیرم زن مسلمان پرهیز کار میخواهم

ملاّ عبدالوهّاب گفت ای پسر عمو شما حق دارید باید ریشهٔ

این شرّ عظیم را بکلّی بکنیم

حاجی ملاّ علی میگوید مجدّداً عرض میکنم قبل از حکم بیک تقصیر یک اندازه تحقیق هم بکنید

ملاّ محمّد گفت آیا با این اندازه نمیدانم که این جوان بدعتگذار میخواهد ارکان دیانت ومملکت را از میان ببرد وبکفر استیلا بدهد

ملاّ عبدالوهّاب برخواست وگفت برویم مسجد زیرا والذان از برای مردم موعظه میکنند) در این اثنا ملاّ اکبر غضبناک وارد میشود میگوید حقیقتاً باید قدغن کنیم پیروان اسلام از برای جهاد با دشمنان خدا ورسول اسلحه وبراق بردارند زیرا وجود باب خطریست از برای دین

ملاّ محمّد امین گفت بنظر میآید جدّاً میگوئید

ملاّ اکبر گفت معلوم اگر جانم برود دست از عداوت با بمحیل وأتباعش برنمیدارم قسم میخورم که همهٔ این ها را صید میکنم بقتل یا بتوبه اگر هم از خویشان واقارب خود باشند

حاجی ملاّ علی میگوید قسم بی معنی چه فایده دارد زیرا اگر این امر برحق باشد فوق تهدیدات بشری خواهد بود

ملّا اکبر میگوید آیا شما هم یکی از این قوم پُرلومید که همیشه طرف دارشان هستید

ملّا محمّد امین بطور مزاح گفت حالِ شما انسان را مجبور باین عقیده میکند) پس همه بسمت مسجد حرکت کردند حاجی ملّا علی و ملّا محمّد امین عقب میکشند و باهم صحبت میدارند ملّا محمّد امین میگوید خشم و غضب ملّا اکبر شدید تر شده شاید در اندرون چیزی مخالف میلش شنیده

حاجی ملّا علی میگوید این طور بنظر می آید شاید قرّة العین، برای اینکه بعیال خود بی اعتنائی مینماید از او مذمّت کرده و نیز برای اینکه خیال عیال گرفتن هم دارد همشیرهٔ میرزا حسین خان را طالب است

منظر سوّم

زنها داخل میشوند ملبّس بالبسهٔ مختلف اللّون سماور را بیک گوشهٔ باغ میبرند حلقه زده می نشینند روی زمین صداهاشان مثل نغمات طیور بلند است) پس دایه و لیلا خانم داخل میشوند) بعد از آن فاطمه خانم و قرّة العین و حاجی بشیر

دایه بلیلا گفت ملّا اکبر محض اینکه مردان خدا باید از ایتام نگاهداری نمایند شما را زوجهٔ خود نموده بنا براین باید شما خیلی ممنون و متشکّر باشید

لیلا خانم گفت اگر او از فرط مهربانی این کار را کرد پس چرا بی مهر است عهد کرد مرا با خود بمکّه ببرد آیا مرد خدا شناس نباید بعهدش وفا کند

دایه گفت ای طفلک احمق مرد از برای وعده ئی که وقتی در تحت استیلای مشتهیات است بزنی نمود مسئول نمیشود قدری هم تفکّر کن تمجید و تعریفی که مردم از برای تأهّل با یک دختر یتیمی از او میکردند کهنه شد و از میان رفت حالا عقب وسیلهٔ دیگری میگردد که جلب توجّه و شهرت نماید

لیلا گفت چرا

دایه گفت برای اینکه مجتهد شود و شما نباید مانع او شوید در حصول

این آرزوی بزرك شما باید عیال محبّ ومطیع او باشید وتحمّل همه
چیز از برای راحت ودل خوشی او بنمائید پس فاطمه خانم با آنها ملحق میشود
میگوید دای شوهرت برچه قرار گرفت ای لیلای محبوبه ایا شما را در وقت
خود همراه بمکّه میبرد

لیلا خانم گفت خیر شوهرم مرا این جا میگذارد اما غصه واندوه
من کمتر میشود زیرا اگرچه من قوم وخویش دوری هستم از شما لکن
محبت ومهمان نوازی شما بحدی است که این جا را با خانه خودم فرق نمیگذارد
گریه میکند وقدری دور میرود

فاطمه خانم بدایه گفت آیا بمرآ اکبر نگفتید که این غصه شاید
سبب هلاکت لیلا خانم میشود

دایه گفت هیچ گمان میکنم که او خودش بهتر از من وشما واقف
بمقاصد خود باشد

فاطمه خانم گفت آیا قرّة العین با او صحبتی نداشت

دایه گفت البتّه صحبت داشت ولی بقسمی که خارج از آداب زنها است

فاطمه خانم گفت ممکن نیست او بی حجاب پیش او رفته باشد

دایه گفت خیر باین اندازه جسارت نمیکند امّا وقتیکه بمرد طرف
صحبت میشود هیچ معلوم میشود ان مقام تدنّی را که مردها از زنها متوقعند
فراموش میکنند بمرآ اکبر گفته بود که بعوض جا طلبی بوظایف خود عمل نماید
حتّی گفته بود که رفتن بزیارت امکنهٔ مقدّسه ریا وبیفایده است مگر اینکه
قلب هم مقدّس باشد وحالت زنهای جوان در تغییر است درصدّد
حیات من ساکت ومطیع بوده اند (دراین اثنا قرّة العین آهسته داخل
میشود سرش بزیر است ومشغول شمردن تسبیح بعد می ایستد و
تسبیح دور دستش می اندازد وگل سرخ بزرگی را در دستش میگیرد شروع
پائین آورده گل را سخت است شماره مینماید

فاطمه خانم برمیخیزد ازمیان حلقهٔ زنها وبطرف قرّة العین می اید وسر را
روی شانه او میگذارد

قرّة العین چشمش را از روی گل برداشته بروی جمیل او می اندازد و
تبسّم میکند لبش را بر پیشانی فاطمه خانم میگذارد ودستی بموهای بلند
سیاهش میمالد قدری بهم شباهت دارند قرّة العین رنگا قدری سنگین تر
وزرد است وخواهرش سفید وشیرین تر است

فاطمه خانم میگوید ای قرة العین از مشاهدهٔ این صبح که از ایّام بهار است
چه منظری در چشم شما جلوه دارد

قرة العین میگوید از جمیع جهات نسیم حیات جدید در طلوع است
زمان کوشش و مکافحه بین زمین سخت و تخم رویده گذشته است عنقریب
جمال ظفرمند تابستان بر جمیع اشیاء جلوه و سطوع خواهد نمود

فاطمه خانم میگوید امّا وقت ریختن برگها در پائین و در بادهای سرد
زمستان زائل میشود و زمستان تمام اشیاء را جامدة الشّکل میسازد

قرة العین میگوید معذلک ان انتها هم یک ابتدائی دارد زیرا ثانیاً
فصل بهار ظفرمند غلبه خواهد نمود ای خواهر من بنا بر این چون
مثل حالا ادیان کهنه جامد و اشکال بیروح شوند دین جدیدی در
قلوب مردم تولید شود

فاطمه خانم میگوید ایا شما معتقدید که حضرت میرزا علی محمد باب فصل
خزان ادیان میّته را بهار روحانی تبدیل کرده است

قرة العین گفت بلی او بانی و مؤسّس دورهٔ جدیدی است و عنقریب
مردم بواسطهٔ تعالیمش اسرار حقیقت را کشف مینمایند

فاطمه خانم گفت چرا یک مرتبه برای مردم کشف حقیقت نمی شود

قرة العین گفت زیرا تدرّج در ترقّی از قوانین و نوامیس طبیعیّه و از سنن
الٰهیّه است فرض کنید عالم یک مدرسهٔ بزرگی است که از وقتی تا وقتی
معلّمین جدیده و تعالیم جدیده لازم دارد و تمام معلّمین بزرگ در انجام
مقصود واحد ساعی و جاهد و ان کمال عالم انسانی است)

در این اثنا حاجی شیرازی داخل میشود میگوید ای خانم من آقا ملّا محمّد بعجله
این جا می آیند و میخواهند با شما محرمانه صحبت بدارند

قرة العین گفت بگو بفرمایند داخل (خانمها میروند زنها بیرون میروند

منظر چهارم

ملّا محمّد در نهایت سرعت داخل میشود

ملّا محمّد گفت ای قرة العین چون پدرم مشغول تکفیر بابیها بود و بهمین
امر میکرد که جهاد نمایند من زود مسجد را ول کرده با کمال عجله آمدم که شما را
از خطر یکه بواسطهٔ این دین باطل در پیش دارید مستحضر کنم و اتمام حجّت نمایم
که بخانه مراجعت بمنزل خودمان کنید ملاحظهٔ زمان فراق مان را بنمائید
چرا این مفارقت ناگوار بین ما باشد آیا اسباب اتّصال ما

فراهم نیست جوانی قرابت . . . . . .

قرة العین گفت شما خیلی کم صبرید ابدًا اعتنائی بما به الافتراق ما ننمائید من همیشه حاضرم که با شما زندگی کنم اما شما نمیگذارید

ملا محمد گفت چرا ای عزیز من کمال دلسوزی را از برای شما دارم هیچوقت من راضی باین مفارقت تلخ نبوده ام

قرة العین گفت پس چرا امتداد ش میدهید

ملا محمد گفت من نمیتوانم بگذارم عیالم با بی بماند من نمی توانم ببینم که او عار و ننگ و سخریه در خانوادهٔ محترم من بیاورد حتی حالا هم همه مرا استهزا و ملامت مینمایند که چرا طلاقت نداده ام قدری فکر کن آیا بتو محبت من زیاد نبود که با وجود این همه تهمت ها هنوز طلاقت نداده ام

قرة العین گفت شما اگر خود را از ترس خیالات مردم آزاد میکردید سلامت و راحت میدیدید ای کاش قدری گوش بمن میدادید و پیروی حکم وجدان آزاد خود را مینمودید

ملا محمد گفت آراء مردم رأی من است ای عیال گمراه من خیال مکن که کلمات تو تغییری در میزان عقل من میدهد حق با من است

زیرا عموم رأیشان با رأی من موافقت دارد

قرة العین گفت آراء مردم غالبًا اول را از آخر تمیز نمیدهد

ملا محمد گفت من خوف مکوا یزن اگر چند دقیقهٔ قبل چشمهای مرد را در مسجد دیده بودی که از ذکر اسم باب کاذب خشم آلود شده بود قدر رأی عام را آن وقت میدانستی

قرة العین گفت ولکن وقتیکه مبنی بر جهالت باشد دوامی ندارد

ملا محمد گفت وقتیکه پدرم بطلان این کاذب را بیان میکرد او را بواسطهٔ ضلالت و گمراهی لعنت میکرد

قرة العین حرف او را قطع کرده گفت بلی او این کار را کرد و طعن و افترا براین وجود مقدس زد) پس در حال استغراق گفت) دهنش را پر از خون می بینم زیرا لعن بغیر استحقاق اثر و خیمش را بر لب گوینده خواهد آورد مثل اینکه می بینم که مردم بی کینه پیروان حضرت باب را صید خواهند کرد و سعی مینمایند که قلوب مؤمنین را بشکنند می بینم مؤمنین در حال مناجات از برای طلب مغفرت اعدای خود جان میدهند می بینم که اطفال صغیر و پیر و برنا و زنهای پیر و جوان بسبب عقیدهٔ خود شکنجه میشوند می بینم جمعی

کشته شده اند امّا می بینیم که ستمکاران بعذاب حقیقی میرسند وآنها
همین قاتلینی هستند که قلوب شان مملو از حقد وحسد وغلّ وبغض است

ملاّ محمد گفت ای قرة العین اباجون پیدا کرده ئی قصدت درخصوص
پدرم چه میباشد

قرة العین گفت گوش بده قانون طبیعت حکمران برجمیع امت و
هرکس مخالفت قانون نماید قهراً مغلوب خواهد شد حاجی ملاّ تقی پدرت
مخالفت حقیقت را مینماید نتیجهٔ این کارش را جلب خواهد کرد

ملاّ محمد گفت دوربینداز این کلمات مزخرف را وجواب مرا بده آیا
این عقیدهٔ پرنسیپ را ترک میکنی و بمنزل می آئی

قرة العین گفت جواب مرا گوش کن بگذار درخصوص این امر عظیم
باشما مذاکره نمایم وبدقت مستمع شوید پس حیات مان تجدید میشود
ومتنفّسا ارواح نفوس را بحقایق ومعانی عالیه ترقی میدهیم

ملاّ محمد گفت حاضر نیستم بات کلمه بیشتر درخصوص این مطلب بشنوم

قرة العین گفت پس اجازه بگیرید باهم زندگانی کنیم ومن ساکت خواهم بود
بلکه بواسطهٔ معاشرت از حسن کمال وجمال حضرت باب مستحضر شوید

ملاّ محمد گفت ممکن نیست ما باهم صلح کنیم مگر اینکه علناً انکار این
عقیده را بنمائید عیال من باید درانظار تمام مردم بی آنکه باشد

دراثناء این مذاکرات غوغائی درشهر برمیخیزد صدایش نزدیکتر ونزدیکتر
میشود وهی بلندتر میگردد درب خانه باز میشود ملاّ محمد امین
باکمال سرعت ووحشت داخل میشود

منظره پنجم

مثل منظر قبل

بعد ملاّ اکبر) نصیر) میرزا صالح شیرازی)
میرزا حسین خان) وسربازها داخل میشوند

ملاّ محمد امین بملاّ محمد گفت مسئلهٔ هولناک وقضیّهٔ وحشتناک
آنکه پدر بزرگوارت کشته شد شما باقی باشید

ملاّ محمد گفت چه میگوئید این کلمه چه معنی دارد چه طور شد

ملاّ محمد امین گفت دراثناء راهی که بمسجد میرود سرپیچ کوچه
خنجری بدهن پدرت زدند افتاد فوراً جان تسلیم نمود

ملاّ اکبر داخل شد وگفت سه مهاجم بخانه آمدند با بهستند
وپیروان عیالت میباشند

ملاّ محمد بقرة العین که رویش را درحین ورود ملاّ محمد امین پوشیده
بود خطاب میکند میگوید مراوده ات را با این ها ترک کن

قرة العین میگوید ممکن نیست با بها قاتل باشند

ملاّ اکبر گفت غرابت اینجا است درهمان ساعتی که حاجی ملاّ تقی
برضد این قوم پُرلوم گفتگو میکردند کشته شدند

ملاّ محمد بقرة العین گفت اگر از این دین برنگردی برمن واضح
میشود که تو اسباب این قضیه را فراهم آوردی زیرا مگر فراموش
کرده ام کلمات تراکه گفتی ، دهنش را پر از خون می بینم
میتوانی انکار کن

قرة العین گفت من از قانون کلی عمومی یعنی مکافات دهری
صحبت داشتم نه از فتنهٔ یک مقصد ویک قضیه

ملاّ محمد گفت پیش رو ی جمیع شما من او را طلاق میگویم
طلاق میگویم پس رو بملاّ محمد امین کرده گفت شما پدر شهید
دیدید بُردند

ملاّ محمد امین گفت من شما را وکالت میکنم پس ملاّ محمد با ملاّ محمد امین
خارج میشوند

ملاّ اکبر رو بقرة العین کرده گفت عدالت حکم میکند باینکه شما
باید بعذاب شدیدی برسید وسه نفر شریک شما هم کشته شوند

(دراین اثنا میرزا صالح شیرازی داخل میشود میگوید همهٔ این ها
بی تقصیرند آن کس که حاجی ملاّ تقی را کشت منم جلو کفرش را گرفتم
که مجدداً نشر نکند این بی گناهان را آزاد کنید ومرا بجای انها بگیرید

ملاّ اکبر گفت تو هم نیز از این قوم پُرلومی این متهم ساختن
خودت ممکن است حیله ئی باشد از برای نجات رفقایت

میرزا صالح شیرازی گفت خیر آنها نمی توانستند حاجی ملاّ تقی را
بکشند زیرا بسیاری انها را در صحن مسجد میدیدند وقتی سرپیچ کوچه
من منتظر بودم با این خنجر در قبضه ام او را کشتم پس خنجر خون آلود را
بیرون آورده نشان میدهد

ملاّ اکبر بنصیر میگوید بروچند قراش بیاورد پس رویش را بمیرزا صالح
شیرازی کرده میگوید پس شما از طرف قرة العین مأمور بانجام این عمل شده اید

میرزا صالح میگوید من سحر اینجا آمدم که از جای دوری بقرّة العین
خبری بدهم اما او را ندیدم و کلمات حاجی ملّا تقی مرا بخشم آورد لهذا
مصمّم شدم او را قبل از خواندن خطابش بکشم اما ممکن نشد و بعد
از تکفیر کردن او نفسش را گرفتم و الی الابد او را ساکت کردم

ملّا اکبر میگوید بنابراین بابی ها دشمنان خود را بواسطهٔ قتل مغلوب
میسازند و باین طریق عالم را تجدید میکنند

میرزا صالح شیرازی میگوید فعلاً من او را برحسب شریعتی که شما
ترویج مینمائید معمول داشته ام که میگوئید ما مأموریم که کفّار را بقتل رسانیم

قرة العین میگوید اما در دین ما باید دشمن را بواسطهٔ حکمت و محبت
مغلوب سازیم و شما ای شیرازی خطا کردید که موافق شریعت
قبل معمول داشته اید

ملّا اکبر بطور استهزا میگوید ایا پیرو باب خطا میکنند

قرة العین میگوید بدانید که پیروان حقیقت هم در ابتدا ممکن است جاهل
باشند وضرر با مریکه پیروانند وارد بیاورند

ملّا اکبر میگوید تجدید عالم را که شما مدّعی و موحید فی الحقیقه باید خیلی بطئی الوقوع باشد

قرة العین میگوید ممکن نیست دیگر روز بحدّ کمال برسد زیرا فقط بواسطهٔ کوشش
و مجاهدات متوالی انسان میتواند بر عوائد و مشتهیات نفسانیهٔ خود غالب شود معهذا اما
برای این مقصد مقدس باید جان شیرین قربان کنیم) در این اثنا میرزا حسین با سربازها
داخل میشود میگوید شنیدم اما تا یک خودش خود را متهم ساخته است فعلاً او در اینجا است

ملّا اکبر گفت بلی این است ان پلید سربازها ببرید او را از خانه و ملحق کنید با آن
سه قاتل دیگر در بیات وقت تمامشان را باید بقصاص رسانید

میرزا صالح شیرازی گفت اما آنها باید مرخص شوند چه که بیگناهند من تنها مقصّرم

ملّا اکبر گفت هر چهار را باید کشته شوند و چه قدر خجلت که همین حالا دیشب تمام بابیها کشته شود

میرزا حسین خان میگوید ولکن عدالت . . . . . .

قرة العین میگوید خدا حافظت باد ای شیرازی عوض اضطراب و کره خود را وا
دار که با آسانی و اطمینان قلب جان بدهی دورهٔ جنگ و نزاع و خونریزی باید بصلح
و صلاح و صبر و حکمت تبدیل شود شمشیر باید غلاف شود و دستهای
ما برای مساعدت اهل عالم باز شود

پرده پائین می آید

فصل ثانی

قزوین

در اطاقی که بنا بقانون ورسوم مشرق زمین است خانه پدر (قرة العین)

منظر ثانی

اطاقی بکاشیهای لاجورد وتیرهای محکم وپنجرهٔ چوب قهوهٔ رنگ مزین است پرده ها وقالی ها را بارنگهای براق موج میزند و تُنك وشیردان وادوات برنجی میدرخشد

فاطمه خانم درآستانهٔ پنجره نشسته بگلزار بیرون نگاه میکند

حاجی بشیر هم نزدیك ایستاده است

لیلا خانم روی زمین بمتکائی تکیه داده است چشمهای درخشان وچهرهٔ زرد اعلان میکند که مرك او را دعوت کرده پهلو بپهلوی دایه گهوارهٔ طفل را میجنباند وبیك آواز پرندهٔ متغنی است آوازیکه سبب میشود مریض از خوف مرك مرتعش میشود

منظر اول

دایه لیلا خانم فاطمه خانم حاجی بشیر قرة العین

چند سطر ذیل ترجمهٔ اشعاری است که دایه بآن متغنی بوده این اشعار را مؤلف در انگلیسی نیز بشعر درآورده است هرچند ترجمهٔ شعر انگلیسی بفارسی درصورتیکه مترجم طبع شعر نداشته باشد غیر مربوط وعبارات زشت میشود ولی محض اینکه در ترجمهٔ کتاب کم وزیادی نشده باشد نوشته میشود

دایه بیك روئیهٔ واحده متغنی است

زن دوصاحب دارد زن هرگز آزاد نیست اسیر است در جسم ورزع
در دام هلاکت گرفتار است براین طفل نحیف نگاه کن که بزودی زنی میشود
ودر عنفوان جوانی بامردی اقتران میابد زن دوصاحب دارد
زن هرگز آزاد نیست بتدریج تحلیل میرود از مشقات مادری
زود روحش پژمرده میشود از اثر غیرت زیرا دخترهای دیگر بشوهر
میرسانند مسرت ناگواری را که او بواسطهٔ شوهرش کم کرده

زن دوصاحب دارد زن هرگز آزاد نیست متدرّجاً پیری وغصه میبرد اورا
نزد صاحب دیگرش اجل مقتدر میگیرد اورا در اغوش استخوانهای او
خورد شده چشمهایش تاریک است ولبهایش سرد وتخت خوابش
قبر تنگ زن دوصاحب دارد زن هرگز آزاد نیست زیرا اگر صاحب
اولیش چنین نخواهد در بهشت اواست عیالش اما اگر صاحبش را
دوست ندارد روح ان زن در جهنّم آواره میشود چون ارواح شریره
در ان حال ناگوار دور اورا میگیرند زن دوصاحب دارد
زن هرگز آزاد نیست

لیلا خانم مینالد آه فی الحقیقه در این کلمات ممات خود را مشاهده
میکنم من زوجهٔ ترک شدهٔ نزدیک بمرگم طفل کوچک من بتحمل بزرگ
میشود وهمین بخت مرا ملاقات میکند وای بحال زن زیرا بنده ایست
محکوم مرد ومرد محکوم شهوات متغیّره

دایه میگوید حق تو نیست تکذیب شوهرت را بنمائی او کاری کرده
که مشروع وممدوح است در انظار مردم بدوا بخودت توجه نما
در صدد نجات جانت باش

لیلا خانم ای دای چه طور

دایه میگوید من سر رشته ئی از سحر وجادوئی دارم که شاید بتوانند
شما را راحت دهد تجربه میکنم تمام زیور وطلاوآلات خود را بمن ده
در بک دوائی انها را گذاشته میجوشانم پس تمام زیور وطلا آلات زن
مشرف بموت را گرفته ذکری میخواند که طلا عفریت های سیاه را برنگ
بهترین تلوین میکند پس فاطمه خانم نزدیک میشود وورد دایه را
قطع میکند میگوید ودر بیندازاین اوراد بیهوده را بگذار لیلا خانم راحت باشد

دایه میگوید این اوراد من مقدّس است زیرا از لب یک درویش عارف
عالمی در فن سحر تعلیم گرفته ام از وقتیکه اتفاق قتل حاجی ملا تقی بواسطهٔ
تحریک قرّة العین وقوع یافته خانهٔ ما پر از ارواح شریره واجنّه شده
میخواهم بواسطهٔ این علم روح این زن را از بد بختی وشرّ ارواح
شریرهٔ خبیثه نجات دهم

فاطمه خانم بطرف لیلا خانم قدم میزند ودایه میرود عقب او طاق ویک
قسم محلول عجیبی در کاسهٔ روحی در دست میکند اما در کمال احتیاط
آلات طلائی را با سم اینکه دوا میگذارد در جیب زیر لباس خود پنهان مینماید

لیلاخانم میگوید چه امیدی برای من در عالم باقی میماند که شوهرم برای نامزد جدیدش مرا ترک کرده اگر من در این عالم با او مساعدت ننمایم برای چه او در آخرت طالب من خواهد بود پس امیدوارانه نگاهی بدایه میکند که شاید بتواند دلگرمی از جهتم او امیدی کند

فاطمخانم میگوید اعتنائی بکلمات احمقانهٔ این عجوزه مکن بهشت و دوزخ مکانی نیست بلکه عوالم روحانی خود شما است و ملاّ اکبر صاحب روح شما نیست روح شما در تحت نفاذ و حکم او نیست بلکه تابع ارادهٔ خود شما است شما باید طالب چیزهای جلیل شریف باشید و میبایست زیرا خلقت موهبت نامحدود است

لیلاخانم میگوید کاش زودتر کلمات امیدواری و دلآرام شما را شنیده بودم

فاطمخانم میگوید چیزیکه شما را ناتوان و ضعیف میسازد فقط یأس از قدرت خداوند است ما یوس از قدرت خداوند مباش برای اطفال پاک طینت

لیلاخانم گفت همه چیز از من پوشیده است تنها در بیابان جهالت مقیم و عقلم ضعیف و بی تربیت است هیچ نمیدانم طالب چه باشم فقط میخواهم مسرور باشم

فاطمخانم گفت این میل بمسرت خود ش از آثار بقا است

لیلاخانم گفت آیا هرگز کسی در این عالم قانع میشود

فاطمخانم گفت کل موجودات در این عالم بکمال خود بمنتها نقطهٔ ارتقاء خود میرسند غیر از انسان پس انسانی که اعظم مصنوع دست طبیعت است اگر عالم بعد نبود که در آن نشو و نما نماید و ترقی کند و بغایة القصوی برسد البته ناقص میماند و بعد از این انسان با آمال خود نائل نمی شد

لیلاخانم گفت آیا تشویش و عدم راحت در قلوب کل موجود هست

فاطمخانم گفت بلی حتی شخص معصوم متصل در کوشش و اشتیاق است که بمحبوب ربانی بیشتر تقرب جوید و همچنین شخص گناهکار نیز در طلب همان ولی من غیر استشعار

لیلاخانم گفت آه حالا می فهمم

فاطمخانم گفت حق ممکن نیست مستور بماند و انچه که حالا بر شما مجهول است بعد معلوم خواهد شد زیرا ترقی در عالم روحانی استمراری است نیست روحی که متوقف در یک مقام باشد یا در ترقی است یا در تنزل اما تنزل برای روحی که مایل بترقی است ترقی آن غیر محدود است

لیلا خانم گفت هرچه بالاتر رویم دائرهٔ افق وسیعتر میشود

فاطمه خانم گفت آثار وبروزات روح دلیل حقیقی است از برای بقای وجود حالا آسوده وراحت باش ای طفلک شیرین زیرا بدرستیکه وقت انتباهت نزدیک است پاکی طینت وابتلاآت شما عنقریب جالب چیزی میشود که نفیس تر از همه چیز است

لیلا خانم گفت حقیقتاً کلمات شما مرا متأثر کرده مددی از برای من شد

(پس لیلا خانم میخوابد) دایه با کاسهٔ روحی نزدیک میشود یک حب آتش سرخی در آن می اندازد شعلهٔ بزرگ آبی از آن برخیزد

فاطمه خانم گفت شعلهٔ درخشنده را خاموش کن آدم خوابرا بیدار میکند

دایه گفت شعلهٔ غریبی است پر از قوهٔ جادو است ارواح ظلمانی را دور میکند (ابتدا میکنم بنام پیغمبر . . . . .

فاطمه خانم گفت بس کن وبفهم که چنین سحر وجادوها فقط مأخوذ از تصور اشخاصی است که یا دماغشان ناخوش است یا محیلند وملحد اینها موهومات صرف بیهوده است که ابداً ربطی بتعالیم حضرت پیغمبر ندارد از این خیالات بی فائده منصرف شو وبحقایق دین خودت توجه کن اگر امر

تازه را قبول نمیکنی اقلاً بحقایق دین قدیم خودت متمسک باش

پس حاجی بشیر کاسهٔ پر از شعله را دور میبرد وسعی میکند آن را خاموش کند دایه هم او را تعاقب میکند در همان حین قرة العین داخل میشود ودایه را از گرفتن کاسه منع مینماید دایه بیرون میرود ومیلندد که آه نجس شدم از لمس این کافره نجس شدم

قرة العین گفت عمداً جاهل است مثل خفاشی است که از نور در طلوع فجر میگریزد زیرا از بینائی محروم است)

فاطمه خانم گفت ایا از مولای ما حضرت باب اطلاعی بهم زده اید من خیلی مشوشم

قرة العین گفت نه ولکن ایمان جدید البنای شما شما را متزلزل مینماید مثل طفل کوچکی

فاطمه خانم گفت همچو احساس میکنم که طوفانی عظیم عنقریب ظاهر میشود وبزرگترین اشجار ببزرگترین خطر وابتلا خواهد رسید ای قرة العین از زمان قتل حاجی ملا تقی عمو جان شما در خطر است

قرة العین گفت به از وقتیکه من در کربلا امر حضرت بابرا قبول کردم مستعد وحاضر شده ام که جانم را از برای امر الله قربان کنم تلمیذ استادش را

تأسّی مینماید حضرت باب که ادّعای چنین امری را در مقابل هزاران اشخاص
مقتدر ظالم مینماید میداند که جانش در خطر است و با وجود این در
نهایت اشتیاق با دعای خود ثابت و باقی میماند تا آنکه جمیع مردم را
بوظایف و تکالیف خود شاعر نماید و حقیقت خود را ثابت سازد

فاطمه خانم گفت آیا این قربانی کلّی ضروری است

قرة العین گفت دانه باید خود را در زمین قربان کند تا آنکه درخت
انبات نماید تا تعالیمشان باقی بماند ای خواهر من بنا بر این بشنوید که
مولای ما شهید شده است ما نباید متزلزل شویم بیقین بدانید که
قوهٔ الهیّه تمکن نیست بواسطهٔ مخلوق مغلوب شود و حضرت باب هرچند
صعود فرموده باشد باوجود این تعالیمش زندهٔ ابدی است او نیز ما را
در انتظار از برای ظهور عظم از خودش مهیّا نموده است

فاطمه خانم گفت آیا چندین سال بعد از ما ظاهر نمیشود

قرة العین گفت باین عقیده نباش زیرا حضرت باب بما فرموده است
که منتظر باشیم و چند نفر از احبای خالص بزرگ علامات غریبی از
عظمت حضرت بهاء الله که در طهران تشریف دارند می بینند ۲

در اثنای این مذاکرات حاجی بشیر داخل باغ میشود که کوزه ئی آب کهنه
مراجعت مینماید با یک دستمال ابریشمی بزرگی پر از گل سرخ میدهد آنرا
بدست قرة العین دستمال را که باز مینماید مکتوب گلرنگی را می بیند که
از میان گلها روی دست او بر زمین می افتد باز میکند و آن را میخواند

حاجی بشیر میگوید درب باغ حاجی ملاّ علی منتظر برای جواب است

قرة العین میگوید عموی من میخواهد فوری مرا تنها ببیند چه میخواهند
بگویند بمحض اینکه لیلا خانم آرام شوند من هم زود می آیم

لیلا خانم گفت آه ای قرة العین نفس سرد مرگ را بر خود احساس
میکنم مرا در بغل خودتان بگیرید

قرة العین گفت نترسید ای لیلا خانم مرگ از برای استخلاص شما پیش شما
می آید و بواسطهٔ مرگ داخل در عالم آزادتر و وسیعتری خواهید شد

لیلا خانم گفت حق است دلخوشی بزندگانی این دنیا ندارم شکسته
شده ام آیا دختر کوچک من باید زنده بماند آیا بعد از من زنده میماند
که انچه در من تحمل کرده ام تحمل نماید

قرة العین گفت راحت باش ای لیلا خانم تا وقتیکه دختر شما بزرگ شود

بخت زنهای شرق شروع بترقی کرده است عنقریب باندازه ئی که
خواهران مغربی ما آزادی دارند حریت خواهند یافت زیرا حضرت باب
حکم آزادی تمام زنهای روی زمین فرموده وکلمة الله باید اثر داشته باشد

لیلا خانم گفت آیا ازاین جهان که بعد از خود رها میکنم خبر دارد
خواهم بود

قرة العین گفت ما معرفت کامل روشنی از جمیع عوالم ما دون
خود داریم ما فاقد هیچ چیز نمی شویم مگر فقدان آنرا خود مان اراده
کنیم وچون در ادراک ترقی کنیم دائرهٔ خیالات ما وسعت میابد
وهر روزه عالمی در آن مکنون است یک مطلب بفهمید وخوب بفهمید
وآن مفتاح خزائن اسرار خواهد بود

لیلا خانم گفت مرا نزدیک بخودتان بگیرید ای قرة العین آه
چشمهایم مثل زغالی که در آتش میگذارند میسوزد

قرة العین گفت ارام باش ای لیلا خانم نزدیک شما هستم و
هرگز ما از هم جدا نخواهیم شد

لیلا خانم گفت نزدیکتر بخودتان بگیرید بعلت مهیج تان قلبم

از زدن ساکت میشود وخفقان پیدا مینماید نزدیکتر بقلب زندهٔ
خود نمائید) در اثناء این مدت قرة العین از او توجه مینماید
تا آنکه جانش را میسپارد قرة العین آهسته او را می بوسد میگوید گل
نازکی در حال خزان حیات وعنفوان جوانی بواسطهٔ وزیدن باد افتاد
ای کاش روح لایتناهی حریت واقتدار در استخلاص عالم از ذلت جهل وعمی
تعجیل میکرد پس دایه داخل شده می بیند لیلا خانم مرده است
فریاد بلند میکند زنها داخل میشوند)

دایه میگوید خانمها خانمها بیائید این جا که لیلا خانم جان
سپرده است مساعدت کنید که او را از این مکان که مملو از شیاطین
وارواح شریره است باطاق دیگر دورتری ببریم حاجی بشیر
خواست که ممانعت نماید قرة العین مانع او میشود قرة العین
میگوید بگذارد دایه را هرچه میخواهد بکند زیرا حالا
ممانعت فائده ندارد روح لیلا از قید
این جسد آزاد شد بگذارد
جسد را ببرند

منظر دوّم

قرّة العین ، فاطمه خانم ، حاجی ملّا علی ،

فاطمه خانم از باغ مراجعت مینماید میگوید آه که صدای گریهٔ زنها دلیل بر فوت لیلا خانم است

قرّة العین میگوید او در نهایت سکون و قرار بعالم جدیدش قدم گذاشت زیرا پرتو معرفت روحش را بیدار نمود ، چه خبری از حاجی عمو آورده اید

فاطمه خانم گفت میگوید حضرت باب هنوز در قلعهٔ ماکو محبوسند و میترسم که حبسشان سخت تر هم بشود و مکاتبه با آن حضرت از برای ما میسّر نشود

قرّة العین گفت خصومت دشمنان ما زیاد میشود چه که می بینند از حبس حضرت باب اشتعال و حرارت اتباعش کم نشده است

فاطمه خانم میگوید حقیقتاً حاجی ملّا علی میگویند بسیاری از رؤسای روحانی ایمان آورده اند لهذا آنهائیکه قسم خورده اند هر کس علناً اقرار بعقیدهٔ ما نماید او را بکشند مغلوب خواهد شد

و نیز حاجی عمو پیغامی از طهران دارند برای شما ما تنها هستیم پس من بایشان اشاره کنم بیایند پیش ما پس از دریچه ئی که داخل باغ باز میشود اشاره میکند حاجی ملّا علی داخل میشود

حاجی ملّا علی گفت ای اشرف النّسآء امشب باید از این مکان حرکت کرده فرار نمائید که در خارج قزوین تبلیغ بشارات امریّه نمائید

قرّة العین گفت از چهرهٔ شما همچو بر می آید که جدّاً این عنوان را میفرمائید متحیّرم زیرا میدانید که من در خانهٔ پدرم محبوسم چگونه و بکجا میتوانم فرار کنم

حاجی ملّا علی گفت آقا هادی نزدیک ظهر وارد شد او را حضرت بهآء الله فرستادند با دستور العمل که شما را بطهران بمنزل ایشان ببرند بهآء الله ماندن شما را در این جا خطر میداند و شما کار عظیمی دارید که باید بجا بیارید در خارج قزوین رؤسآء بابیّه قرار است در مازندران همدیگر را ملاقات نمایند شما هم جزء آنها باید باشید و بقوّهٔ قاهرهٔ روح خود آن مجمع را باید مساعدت نمائید در وقتیکه تاریکی شب چشم ها را فرا گرفت آن وقت شما بروید نزدیک

حصار شهر جائی که آقا هادی با چند اسب منتظر شما است ——

قرّة العین گفت اما وطن من هم مرا لازم دارد

فاطمه خانم گفت شما باید برای خاطر امرالله بروید اگر اینجا توقف نمائید یکروز احتمال دارد فتوای قتل نیائید من بعد از شما در این جا میمانم وانچه را نیم تمام وناقص گذاشته اید تمام خواهم کرد

قرّة العین با کمال مهربانی بفاطمه عنوان میکند زندگانی دو قسم است یکی ظاهر وآشکار ودیگری مستور از شهرت وانظار ولکن در نظر بصیر حقیقی جلوه اش کمتر از اول نیست پس همشیره اش را میبوسد وصدائی شنیده میشود حاجی ملا علی برمیگردد ومیگوید ترتیب میدهم که در باغ یکساعت بعد از غروب باز باشد هر وقت توانستید بروید

منظر سوّم

مثل منظر قبل

پس ملا عبدالوهّاب ودو طفل قرّة العین داخل میشوند

قرّة العین گفت ای اطفال عزیز من صورت متبسّم شما بر روشنائی

روز می افزاید ، پس بملا عبدالوهّاب رو کرده گفت اخوی حال تان خوب است

ملا عبدالوهّاب گفت خوب است اما محزونم متصلاً حزن دارم خیلی متأثّرم از این ننگی که شما بر ما وارد آورده اید واز شما ملتمسم که بدین قدیم مراجعت فرمائید

قرّة العین گفت آیا مرد میتواند که بعالم طفولیّت برگردد ماضی و حال دو عالم مختلف از مراتب ترقّی ورشدند ماضی را دوست میداریم اما آیا میتوانیم بآن برگردیم

ملا عبدالوهّاب گفت آیا میتوانیم دین آباء واجدادی خود را برای ادّعای جسورانهٔ یک جوان ملحد دور بیندازیم

قرّة العین گفت ما نمی خواهیم دور بیندازیم بلکه میخواهیم از زوائد وعوارضی که داخل آن شده مطهّرش سازیم وبشکل وسیعتری رواجش دهیم

ملا عبدالوهّاب گفت شکل وسیعتر ملاحظهٔ مساجدمان را بنمائید که پُر از عبادت کنندگان است ملاحظهٔ قوّت وشرافت علمای ما را بالنّسبه بقوّت وشرافت معدودی قلیل از بابی ها که حتّی یکخانه یا یک مسجد برای عبادت ندارند بنمائید آیا منتظرید که عقلا گوش بحرف بیهودهٔ شما بدهند

قرة العین گفت عقلا میدانند که درخت پیر خورد خورد پژمرده شده خشک
میشود و دانهٔ کوچک خورد انبات و رشد مینماید و از نهال خورد بدرخت
متوسطی میرسد و بعد از آن درخت قوی هیکلی میشود

فاطمه خانم از نزدیک دریچه میگوید در وقت ظهور هر پیغمبر عمومی هم
نهایت را می بینم هم بدایت را نهایت را در اتمام قدیم و بدایت را در ظهور جدید

ملا عبد الوهاب میگوید شما غریب در عقیدهٔ خود راسخید اما همین طور
من هم در عقیدهٔ خود راسخم و یکی از ما باید بغلط افتاده باشیم ——

قرة العین میگوید لازم نکرده است شما یک پرتوی از حقیقت را می بینید
ولی باب پرده از روی وجه وسیع حقایق برمیدارد

ملا عبد الوهاب میگوید مغالطه و لفاضی را بگذار ای قرة العین شما براه
غلط افتاده اید التماس مینمایم این را بفهمید و ما را از این عار و خطر مستخلص
نمائید کلیهٔ امور شما را بسمت ما دعوت مینماید راحت شهرت و عادت

قرة العین میگوید محبت و خلوص من مرا از آن باز میدارد و سد راه من است

ملا عبد الوهاب میگوید عنقریب پشیمان میشوی وقتیکه خیلی دیر است
و بی حاصل ، پس بیرون میرود و اطفالی که در گوشهٔ حیاط

با شاهین بازی میکردند بسمت مادرشان میروند ——

اطفال میگویند ای مادر بجهت ما یک قصه نی بگوئید قبل از آنکه خاله
ما را برای بازی ببرد

قرة العین میگوید چه قسم حکایتی قلوب نازک شما را مسرور مینماید ای عزیزان من

اطفال میگویند حکایت کنید از هر چه شما میل دارید میگوید بسیار خوب

قرة العین میگوید در یک مملکتی یک شهری بود نه خیلی دور از این جا پر جمعیت
و بزرگ با مساجد متعدده و قصرها و خانه ها و بازارها و کپرها برای فقرا در
ابتدا شهر مثل حالیه ساخته نشده بود و دارای این ابنیه نبود زیرا آنوقت
سایبان نداشت چند عمارت داشت و بساتینی اطراف هر خانه بود در آن
ایام محقرترین خانه پر از شعاع آفتاب بود و هوای لطیف داشت اما بتدریج
کوچه ها کم وسعت شد و اشخاصیکه بسیار فقیر و محتاج بودند باغهاشان
از دست رفت حتی عمارات و مساجد تاریک و کثیف شد بعلت اینکه عدهٔ
عمارات که زیاد شد رونق یکدیگر را از میان برد دارائی و افلاس هر دو نقمت
شد نقمت بزرگی اهالی مریض شدند بلایای عجیبه ظاهر شد طبیب حاذق پیدا
نشد در این شهر یک جوان پرهوش با مغزی زندگانی میکرد

طفل گفت نام آن جوان چه بود ——

قرة العین گفت قربانی بود ازاین حالتِ اهالی شهر نهایت متألم شد

و درصدد تشخیص مرض وتهیه وتدارک درمان برآمد وزود ملتفت

شد که این شهر از سوء تدبیر ولاابالی گری اهالی عوض اتساع ونمو رو

باانحطاط ودنو گذاشته وکم وسعت گردیده لهذا آن تنگی وحالت ناگوار

نتیجهٔ طبیعیهٔ آن امر غیرطبیعی گردیده لازم شد که ان شهر تجدید وتنظیم

پیدا کرده وسعت بیابد که رفع احتیاجات حاضرهٔ اهالی شود ومجدداً

سلامت وسعادت یابند تمام این ها را بهم شهریهای خود اظهار داشت

طفل گفت بی اندازه باید اهالی شهر سعادت مند باشند

قرة العین گفت خیر بواسطهٔ جهالت یا بسبب اغراض شخصی

انها اورا مسخریه واستهزاء نمودند انها بمنازل خود انس گرفته بودند

ونمیفهمیدند معنی صحت حقیقی چیست ولکن قربانی اعتناء باستهزاء

انها نکرد شروع بتجدید وتعمیر هر نقطهٔ شهر که بیشتر خراب وفاسد شده

بود نمود پس این استقلال واستقامت سبب خشم وکینه دیگران شد

وفقط معدود قلیلی از مردم بحکمت اعمال او عارف شدند این اشخاص

پیروی تعالیم واوامر او نمودند درمیان آنها مادری بود وتشخیص میداد

که تمام اطفال شهر که درنمو ورشدند اگر شهر خراب وویران تجدید وتعمیر نیابد

مریض وپریشان خواهند شد پس او هم درنهایت اهتمام باین عمل پرداخت

این شغل عظیمی شد که زن یا مرد ها درانجام کاری پردازد مردم را هم دعوت

نماید که در تکلیف ان خدمت ومحبت بآنها ملحق شوند باوجود آن او اعتنائی

ابداً بملامت مردم نمیکرد زیرا قلبش قلب مادر بود وقوت وهمتش در این

خیال مصروف بود که اطفال بیک زندگانی خوشتر وبهتری نائل شوند

شماتت ولعن وطعن درگوشش تولید تشویق وتحریص مینمود اشتعالش

درکار هر روز بیشتر میشد وبرحرارتش میافزود مثل اینکه در ظلمات تاریکی

حاضرهٔ شهر جلال وعظمتی مشاهده مینمود که در انجا اعقل عقلا بودند و

اطفال خورد وبزرگ رشد مینمودند وقوی میشدند) پس قرة العین

خیلی متأثر میشود فاطمه خانم اطفال را بیرون میبرد بعد از آنکه قرة العین

آنها را درنهایت مهر ومحبت می بوسد

فاطمه خانم میگوید بیائید ای عزیزان من بیائید با من

اطفال (چرا ما درمان گریه میکنند) پس قرة العین پیش میرود

بسمت دریچهٔ باغ ونظری بغبار وهوای تیرهٔ اطراف می‌اندازد
وچادری دورخود می‌پیچد قدری درآستانهٔ درب می‌ایستد
وبعد ازنظرمیرود

قرة العین میگوید شفق میزند ودرتاریکی شب تار
من نورمی‌بینم پیش میرود وبیرون می‌آید ناله وعویل زنها
بگوش میرود وقتیکه اواز باغ
بیرون میرود

پرده پائین می‌آید

فصل سوّم

بدشت

چمن زار) اشجار) خیمه) وقت) ظهر)

منظر

جماعتی ازمردها نشسته اند دریك چمنی زیرسایهٔ درختی بزرك
نهارشان راتمام کرده اند دریك طرف شان قدری روبعقب
خیمهٔ برپااست وپردهای آن خیمه پائین است

منظر اوّل

ملّا محمد امین) اقا هادی) حاجی ملّا علی) واقاولی) وسایربابی ها)

اقاولی میگوید این شربت رفع عطش که گلویم را سوخته بود کرد
مثل این است که من درراهی که می‌آمدم تمام بیابان رابلعیده بودم

ملّا محمد امین میگوید مسروراست ازاین معذرت که بیشتر بخورد
بسم الله من رفع عطش شمارا میکنم

اقا هادی میگوید حقیقتاً شما خبر مهمّی ازبرای ما آورده اید

چنانکه میگوئید مولا و محبوب ما حضرت باب بیک مجلس دو تر ے
انتقال و تبدیل یافته و مرابطه بین آن حضرت و ما بکلّی ممنوع است

آقا ولی میگوید هروقت میخواستیم پیغامی برای حضرت باب بدهیم
باید بیک تدبیر جدیدی متمسک شویم یک مرتبه مکتوب نازکی را در پوست
گردوی خالی میگذاشتیم و آنرا در میان بعضی گردوهای دیگر گذاشته
تعارفی هم بمستحفظین میدادیم که بآن حضرت برسانند و دفعهٔ
دیگر مکتوبی را در پارچهٔ مشمع ثقیلی می پیچیدیم و میگذاشتیم در کاسهٔ شیر

آقا هادی میگوید هر چیز ممکن است تحمّل شود بجز این فراق و از برای
ما شایسته نیست که ساکت بایستیم و ببینیم مولای ما این طور
گرفتار باشد باید حرکت کنیم از برای مجلس و استخلاص شان را بخواهیم

آقا ولی میگوید حقیقتاً این وظیفهٔ مهمّ ما است

حاجی ملاّ علی میگوید اگر این کار را از روی صلح انجام دهیم چیلی مناسب تر است

آقا هادی میگوید بلی قبل از وقوع مشاکل باید مشاوره نمائیم
در حصول بهترین وسیله ئی از برای نشر امرالله

حاجی ملاّ علی میگوید بواسطهٔ بهاءالله تعالیم حضرت باب

تشریح شده است آنچه هم مجهول است ببیانات او معلوم و روشن میشود
و آنچه مخفی و پیچیده بوده است در قلوب ما بواسطهٔ عقل و سیع خود بسط و تبیین خواهد

آقا ولی میگوید حقیقتاً خبری نیست همین طور یکه پیش آمد پیش هم میرود

ملاّ محمد امین میگوید شما چیزی از قرة العین نپرسیده اید او قلب
مشتعلی است هر چند مشار الیها زنی است جاباد و از مجمع ما جدا می نشیند

حاجی ملاّ علی میگوید بلی از عقب پردهٔ عزلت فصاحت مردانهٔ او ما را
باعمال دلیرانه تشجیع و تقویت مینماید

آقا ولی میگوید حقیقتاً خیلی میل دارم وصف این زن عجیب را بشنوم
چگونه از قزوین فرار نمود در خصوص فرارش روایت قابل اعتمادی نشنیده ام
زیرا بعضی میگویند در جنگل مازندران آواره شد و بالاخره وارد طهران
گردید برخی میگویند یکسره از قزوین بطهران رفت

ملاّ محمد امین گفت بهاءالله آقا هادی را فرستادند او را
از قزوین بطهران بیاورد

آقا هادی گفت شب بود بیرون حصار شهر انتظار ایشان را می کشیدم
ساعتی از شب گذشت صدای مردم اعصاب مرا بارتعاش انداخت

واسبهائی که منتظر بودند پا بزمین میزدند بنظر میآمد تمام شهر را
بصدا درمیآورند وهردم میترسیدم شاید قبل از انجام ماموریتم یکی
از محافظین مرا ببیند بغتتاً یک طنابی از دیوار پائین آمد قرة العین
بواسطهٔ آن بنهایت سرعت پائین آمد چشمهایش بطور غریبی میدرخشید
صدایش متهیج بود گفت کارمان در پیش رفت است حرارت وحماست او
چنان عظیم بود که آهسته وبا احتیاط راه رفتن مان منظر می آمد
بروح غیورش فشار میآورد

آقا ولی گفت مثل یک پرندهٔ پر زور وقوی که قفس را شکسته
میل میکند پرواز نماید

آقا هادی گفت وقتیکه بشاهراه رسیدیم قدری تاخت کردیم
وتنزل مان ما را بعجله انداخت در بین راه قرة العین که حرف زد ووقتی
او را دیدم سالم داخل خانهٔ بهاء الله شد ماموریتم انجام یافت هنوز
اعتقاد ندارم که مشارالیها بتواند روی زمین سلامتی بیابد بی اندازه
مشتاق است خود را مواجه خطر بیند ومترصد وصول بسختی وصدمه

حاجی ملا آقا گفت صحیح میگوئید مانند جمیع یاکان وازادگان برادرزادهٔ

من قلبش راحت نیست وقتیکه دیگران درصدمه واندوه هستند راحت
وخلاصی ما باید منتج خلاصی دیگران شود ازاین رو است که ما بمساعدت
ومعاونت جمیع اهل عالم مأمور هستیم آشنا وبیگانه مؤمن وکافر

بابی گفت باوجود این بیگانه باید بیگانه باشد وکافر کافر تا این که
دین ما را قبول نمایند ومتابعت قوانین او را بکنند

حاجی ملا آقا گفت فقط بواسطهٔ محبت وملاطفت است که بیگانه آشنا میشود

بابی گفت ولکن قرآن برخلاف این حکم میکند

حاجی ملا آقا گفت قرآن از برای قوم وحشی نزول یافت که ابدا قوت ونفوذ
رأفت وملاطفت را نمیفهمیدند زیرا که بتعالیم ناصری حضرت مسیح
تهذیب نشده بودند اما حالا جمیع اهل عالم مستعد ادراک قانون محبت شده اند

ملا محمد امین گفت معهذا کتاب محمد همیشه هادی است

حاجی ملا آقا گفت آیا نباید هر پیغمبری برسالت مخصوصی مبعوث شود

بابی گفت اگر شما مقدس نبودید هر آینه شما را
هتک کنندهٔ حرمت دین میشمردم

حاجی ملا آقا گفت برای چه برای اینکه گفته ام ذات

نامحدود خداوندی مالك بیشتر از یك کلام وعبارت است

ملا محمد امین گفت ساعت خوب ظهر بواسطهٔ مجادلات مطوّل شما ضایع شد بگذارید قدری استراحت کنیم وبعد با حال تازه داخل مذاکرات شویم بیائید رفقا خواب همدم خوبی است پس مردها میروند (حاجی ملا علی وملا محمد امین بطرف دست راست راه میروند در این اثنا حاجی بشیر خاك آلوده وخسته از سفر پیش می آید

منظر دوّم

حاجی ملا علی) ملا محمد امین) حاجی بشیر) خدمتکار قرة العین)

حاجی ملا علی گفت حاجی بشیر آیا شما هستید

حاجی بشیر گفت بمقصود خودم بالاخره نائل آمدم زیرا بخدمت خانم خودم قرة العین دو مرتبه رسیده ام

ملا محمد امین گفت چه طور آمدید وچه واقع شد

حاجی بشیر گفت وقتیکه نصیر بی احتیاطش اسباب فرار قرة العین را فراهم آورد بواسطهٔ ملا محمد اخراج بلد شد من هم از پدر مهربان قرة العین استدعا کردم اجازه بدهند من هم بروم باهم برای

طهران حرکت کردیم در طهران نصیر براههای بد افتاد برای تحصیل پول وخرج سفر باین جا من هم بکاری مشغول شدم بصعوبت بآن موفق شدم وچند ماهی میگذرد که از قزوین حرکت کرده ام

حاجی ملا علی گفت تو باجر صداقت ووفای خود رسیده ئی زیرا قرة العین در این جا ودر این خیمه است

حاجی بشیر میگوید من قرة العین را از طفولیت بزرك کرده ام ومیشناسم وروز بروز ارادت قلبی وخلوص ووفای من بالنّسبه باو زیاد می شود حقیقتاً دور بودن از خدمتش از برای من خیلی مشکل بود آه که قرة العین چه قدر مفارقتش سخت ودشوار است

ملا محمد امین گفت همچنین من هم مدّتی است ایشانرا می شناسم ومن هم خیلی ارادت بایشان دارم واکنون مشوّشم از اقدامات ایشان ومتزلزلم از بی باکی واستقامت رأئی که دارند

حاجی ملا علی میگوید بلی اورا در عین خطر دیده ام وقتیکه دلیری وشجاعت اورا احاطه کرد مثل حریری که در آتش متحرك ومتموّج بوده است

ملا محمد امین میگوید من حالا میروم وشما هم بروید پیش ایشان

حاجی ملاّ علی دستی بهم میزند کنیزی زود خیمه را بالا می اندازد و میرود
بعجله که از آمدن حاجی بشیر خبر دهد قرة العین بیرون می آید حاجی
بشیر خود را بقدم او می اندازد و گریه میکند می گوید ای خانم من
خانم من دوباره چشمم بصورت نورانی شما افتاد پیر بودم
میترسیدم که تأثر دوری از خدمت شما مرا قبل از آنکه بنعمت دیدار
شما رسم هلاک کند

قرة العین گفت ای بشیر وفادار این همه راه تنها آمدی چگونه
آمدی و بر تو چه گذشت

حاجی بشیر گفت در راه زحمت بود اما حالا که خدمت خانم
خودم رسیدم راحت شدم بشارتی از وطن برای شما آورده ام
خواهر شریف شما مشتعل و باستقامت است و فضایل او بسیار
مجذوب امرالله نموده

قرة العین گفت چه طورند پسرهای کوچک من پدر و برادرم

حاجی بشیر گفت همه سلامتند اما از حرکت شما همه محزون
بوده اند فاطمه خانم خودش را وقف اطفال شما نموده و آنها را

مثل اطفال خود پرورش و تربیت میدهد اما پدرشان بواسطهٔ تعصّباش
تعالیمش را ضایع مینماید

حاجی ملاّ علی گفت ملاّ محمّد هرگز از شما نمیگذرد برای اینکه اعتنائی
برأی عمومی نکرده اید

قرة العین گفت آه اطفال بیکس من چه قدر میل داشتم شما را با محبّت
مادرانه و توجّه کامل تربیت کنم چه طور بدو بوسه بر صورت و گونه های
نازنین شما رفع همّ و غم خود را می نمودم و از معصومی و ضعف شما قوت
میگرفتم امّا من باید عمر خود را مثل یک مادر بی اطفال و زنی بی خانمان
بگذرانم بجهت اینکه خانواده های آینده متحد شوند و بوحدت فهم و ادراک بهم رسانند

حاجی ملاّ علی گفت بلی ای قرة العین شما زنجیر عوائد را شکستید و
حرّیّت بنسوان بخشیدید

قرة العین بگنیز خود گفت حاجی بشیر را ببرید استراحت کند چون
حاجی بشیر بیرون میرود

قرة العین میگوید وفاداری شما بمن قوت قلب میدهد و کار جلیل شما
مرا تشجیع مینماید پس رو میکند بحاجی ملاّ علی آیا بهاء الله را

از دیشب تاکنون دیده اید

حاجی ملا علی گفت بلی ما را اطمینان میدهد که در بدشت باید پرده از وجه امر برداشته شود

قرة العین گفت بشارت خوبی است پس تمام بابی ها باید بفهمند که نه فقط موهومات از قلوب مردم باید بیرون رود بلکه عقائد و عوائد هم باید تجدید شود وظهور هر پیغمبر روز قیامت و رستخیز است

حاجی ملا علی گفت صحیح است اما میترسم که وقتی بفهمند که قرآن دیگر شریعت مخصوص شان نیست توحش نمایند چون مطلع شوند که تفقه واجتهاد از میان میرود تعبد وتقلید منسوخ میشود و نسوان حریت میابند تزلزل پیدا نمایند

قرة العین گفت بهتر است برای آنها که تمام را بفهمند فقط آگاه شوند که شالودهٔ محبت را استوار مینماید چرا که اگر آنها نتوانند که قبول کنند تعالیم واوامر حضرت باب را بنمایند چه طور ترقی مینمایند که مستعد ادراک تعالیم اکمل حضرت بهاء الله شوند

حاجی ملا علی گفت بلی صحیح است ما باید خودمان را بدون تعطیل

وتأخیر مستعد سازیم زیرا همین چند نفری که موانست ومحرمیت باحضرت بهاء الله پیدا نموده اند معنی ونتیجهٔ دین بابی را میفهمند

قرة العین گفت چه نعمتی است که انسان گوش بکلمات حکمت آیات حضرت بهاء الله بدهد دیروز وقتیکه باجناب قدوس در حضور مبارکش بودیم بما بشارت داد که عنقریب وقتی خواهد رسید که اشتغال در صنائع وعلوم وتجارت اعظم عبادت نوع بشر محسوب است ان وقت بواسطهٔ بیوت عدل چگونه تمدن وتربیت عمومی انتشار پیدا میکند

حاجی ملا علی گفت بیت العدل که میگویند چیست وچگونه است

قرة العین گفت مجالسی است از مؤمنین که آنها را عامهٔ مردم برای مدت معینی انتخاب مینمایند وظیفهٔ انها انتشار معرفت الله وعدالت است

حاجی ملا علی گفت این بیوت عدل بچه نحو حکم میکنند

قرة العین گفت مثل مجالس محلیهٔ ملیه ویک بیت عدل عمومی هم برای تصفیهٔ مهام امور بین الملل مقرر خواهد شد پس کجا افلاس وجهالت وجنگ ونزاع باقی میماند تمام ممالک واهالی آن بواسطهٔ قوت اخوت وعلوم بصورت واحده دیده میشوند واین دین جدید وامر بدیع

هیئت کرهٔ ارض را تغییر میدهد

حاجی ملا علی گفت بالاخره مقصود زردشت وبودا ومسیح وتمام پیغمبران باتمام خواهد رسید زیرا منتظر وقتی بودند که تعالیمشان بالاخره منتج بیک اخوت عظیمی گردد

قرة العین گفت اما قبل از ظهور کلیهٔ این مسئله نمی‌توانست تحقق پیدا کند زیرا یهودیان وبودائیان ومسیحیان ومحمدیان ودهریان متحد نخواهند شد تا آنکه انقطاع وورع بودا وحکمت موسی ومحبت عیسی وقوهٔ محمد وحقایق علوم طبیعیه را متحد وموافق افکار ومقتضیات عصر وموجد تمدن نوع بشر بدانند

حاجی ملا علی گفت جناب قدوس را می‌بینم از خیمهٔ حضرت بهاءالله بسمت ما می‌آید

قرة العین گفت باید باجناب قدوس مشورت نمائیم وانتهاز فرصت کرده درخصوص پرده برداشتن از وجه امر حضرت باب با ایشان مشاوره نمائیم

منظر سوم

مثل منظر قبل وقدوس با آنها

قدوس گفت سلام علیکم ای خدام محترم این امر عظیم

حاجی ملا علی گفت علیکم السلام ای محترمترین اصحاب حضرت باب

قرة العین گفت منتظر که آیا وقت اعلان حقیقت تعالیم حضرت باب نرسیده است

قدوس گفت بلی امشب حضرت بهاءالله درخصوص این امر مهم بیانی خواهد فرمود

قرة العین گفت ما باید خدمت ایشان برویم یا ایشان پیش ما تشریف خواهند آورد

قدوس گفت معین نفرموده‌اند تا ببینیم چه اقتضا میکنند

حاجی ملا علی گفت من میروم پیش مردم ومداومت میکنم آنها را برای این انتباه عظیم مستعد نمایند این‌ها مثل عاشق هستند که بواسطهٔ عشق چنان کور شده‌اند که شئ موهوم را بعوض جمال حقیقی محبوب خود میگیرند) پس حاجی ملا علی خارج میشود

قدوس گفت وقت قطعی رسیده است بمحض اینکه پیروان این امر
از حقیقت این امر مطلع شوند اضطراب عظیم رخ خواهد نمود بعضی‌ها
اعراض کرده دشمن‌مان خواهند شد وتکذیب آیات وسیعهٔ ما را
مینمایند برخی هم با اشتعال تمام متمسک بتعالیم حضرت باب میشوند
امّا این اجتماع (در بدشت) روبانحطاط گذاشته ازمیان میرود
ولی ازمیان خاکستر یک (ققنس) برمیخیزد (ققنس) مرغی است
موهوم معروفست که مدت حیات او یک سال است در آخر سال خورده
چوب وخار وخس جمع کرده درمیان آن تخمی گذاشته برآن می‌نشیند خار
وخاشاک بخودی خود آتش گرفته اورا خاکستر مینماید بعد از آن از آن
تخم درمیان خاکستر مرغ دیگر برمیخیزد که یک سال تمام او نیز دوام
کرده ودر آخر سال بهمین ترتیب خود را آتش میزند ودر انگلیزی جملهٔ
فوق ضرب المثل شده که هروقت بخواهند اظهار امیدی در وقت
یأس بنمایند استعمال میکنند

قرة العین گفت سعادت ایام مرافقت قلوب واذهان ما را بحدّ
بلوغ رسانیده است ای جناب قدوس اگر تقدیر ما را از هم دور کند

از برای ما فراق نیست انوار ساطعهٔ روح جناب عالی همیشه با من است
وهمواره حضور جناب عالی بودنم را احساس مینمایم

قدوس گفت من هم شما را در رواح گاها ونور ایام وظلمت اسرار
لیالی وحرارت اشواق وآمالم خواهم دید

قرة العین گفت تمام این ایام مرافقت ومصاحبت واجتماع در اینجا
از برای من مستحدث بود برای ما قوهٔ محبت فوق وغالب بر اثر مفارقت است

قدوس گفت همان اثری که مفارقت در وجود من تولید می‌شود
سبب تذکّر خواطر من است از شما

قرة العین گفت مصاحبت ومرافقت ما پاک ومطهّر است ارواح
ما تمام موانع را دفع نموده بهم خواهند رسید چون دو عقاب
که فوق زمین در طیرانند

قدوس گفت شما بر قوت من می‌افزائید ومساعدت مینمائید که بنوع
بشر بهتر خدمت کنم

قرة العین گفت بواسطهٔ نظر در چشم یک دیگر منظر عالم
اجلی را مشاهده می‌نمائیم

قدوس گفت آه کاش جمیع افراد انسان چون یکدل بر محبت میشدند

قرة العین گفت صدای پا بگوش میرسد خدا حافظ ای روح شجاع من

حالا مستعد وقت اعلان امر باشید

قدوس گفت میروم اما هیچوقت از شما جدا نیستم هیچ چیز بین ما

حائل نمیشود نه بُعد مکان وزمان ونه قبر خاکی

قرة العین گفت خیر هیچ چیز نمیتواند بین ما حائل شود پس

قدوس بیرون رفت ومیگفت ای قوهٔ غیر متناهیهٔ محیطهٔ بر جمیع کائنات

که ما اسمت را خدا گذاشته ایم تأیید کن ما را وما را انهار بحر حقیقت

خود قرار داده ومرده را بقبول رسالت عمومی از السن وافواه ما مستعد

فرما زیرا که روز قیامت رسیده است ودر قلب هر انسانی

استیلا یافته وهر کس بخود واگذاشته شده است که در این حرکت

ارتقائیه مساعدت نماید یا مغلوب قوهٔ قاهرهٔ ان گردد

قرة العین پس از رفتن قدوس بخیمهٔ

خود مراجعت

مینماید

منظر چهارم

حاجی ملا علی، آقا هادی، ملا محمد امین، آقا ولی، وبابی ها که

از خواب ظهر شان برخواسته اند داخل میشوند بعد از آن بشیر و

قرة العین داخل میشوند

حاجی ملا علی میگوید این هم مثل سایر چیزها لابد از تغییر است

پس چیزیکه مقتضی بوده است وقت دیگر را مقتضی نیست کثرت

زوجات یا تعدد زوجات عبودیت یعنی هیچ وشرابی انسان وجنات

وجبل سابقا جاین بود اما حالا نمیتوانم آنها را مجری بداریم قربانی

معمول بود حالا قسم دیگر شده است

بابی گفت چه قسم شده است

حاجی ملا علی گفت حالا روحانی شده است امروز باید پی ببواطن

اشارات ورموز بُرد وصُور واشکال ظاهری را باید کنار گذاشت

تا حقیقت حیه مجدداً در عالم امکان باوسع بیان ظاهر شود ومردم را

بعرفان وسیع لایتناهی الوهیت هدایت نماید

بابی گفت اقوال شما مایهٔ اهانت دین است زیرا بهر صورت

شریعت محمّدی باید تا ابد مستمر و برقرار بماند —

آقا ولی گفت صور ظاهری ادیان باید از میان برود اما شریعت

باطنی ابدی و روح تمام ادیان است —

حاجی ملاّ علی گفت وقت تجدید و تغییر شکل رسیده است

و بواسطهٔ ظهور حضرت باب داخل در یوم قیامتیم و روز رستخیز

ملاّ محمّد امین گفت یقین دارید صور که دمیده است

بابی گفت علامات ظاهر نشده است

حاجی ملاّ علی گفت علامات باطنی است و غیر مرئی در ظاهر

وقوع پیدا نمی نماید علامات ظاهری که در کتب مقدسه مذکور است

رموزی است که اگر بظاهر ترجمه شود بیفایده و محال است

آقا هادی گفت بواسطهٔ اشراق این دین جدید دورهٔ عالم و

دین قدیم انتها یافت ‹ حاجی بشیر که رفته بود بسمت خیمهٔ

حضرت بهاءالله مراجعت میکند که پیغام ذبیح را بقرة العین که نزدیک

درب خیمهٔ خود ایستاده و بدقت باستماع بیانات و مباحثات

آنها مشغول است برساند —

حاجی بشیر گفت حضرت بهاءالله کسالت دارند میفرمایند امروز

مجلس است شما هم محض ملاقات حاضر شوید

قرة العین گفت الآن بحضورشان خواهم رفت و در استماع

مباحثات مداومت مینماید

حاجی ملاّ علی گفت عنقریب از بدشت خواهیم رفت قبل از آنکه

برویم خوب است بدشت را ملاّ زتعالیم جان بخش بنمائیم خوب است

حیات ما نشان میدهد که ما مسلمانان خالصچه شده ایم اقبال

و ایمان ما بحضرت باب یعنی مهدی ما را بمعنی مرموز قیامت متذکّر

ساخته پس باید قلوب مردم را ببشارت کلمهٔ منزلهٔ الهیّه مستبشر

داریم بگذار ما بازوهای خود را از برای مساعدت بیگانگان بگشائیم

و نسوان را حرّیت بخشیم و باصلاح جمعیت خود پردازیم و از قبود

موهومه و خود پرستی بیرون آئیم و ورود یوم قیامت را منادی شویم

و در آن وقت جمیع روی زمین دورهٔ حیات خود را تجدید کرده

لبیک خواهند گفت باین بشارت و ندا ‹

پس قرة العین متأثر و بی اختیار شده گفت ناچارم که حقیقت امر را

بدون پرده وحجاب باشخاصی که حاضرند بیان نمایم اگر کارم مقرون
بصواب است پس نتیجهٔ خوب می‌بخشد واگر بد است من بتنهائی ملوم و
مسئول میشوم پس در کمال وقار و شهامت بدون پرده وحجاب پیش
میرود در اثناء رفتنش بسوی خیمهٔ بهاء الله حضار را خطاب کرده
میگوید بدرستیکه صدای صور که معرّفی یوم قیامت را میکند همین
خطاب حالیّهٔ من است برخیزید ای برادران زمان قرآن با تمام رسید
ودورهٔ جدید شروع میشود مرا چون خواهر خود بدانید وتمام
حدود وموانع قدیمه را در زیر پای خود نمائیم حرّیت ومحبّت تعلیم
میدهیم صدای صور صدای من است وندای من صوت صافور
قرّة العین خارج میشود)

بابی گفت ننگ است زنی که مکشوف الوجه جرئت نموده درمیان
ما خود را ظاهر کرده باین الفاظ متلفّظ میگردد

ملّا محمد امین بحاجی ملّا علی گفت زود برو پیش حضرت بهاء الله
وحکم بارتداد این عملی که تاکنون مثل آن شنیده نشده صادر نمائید
قرّة العین سبب شکست امر میشود ——

بابی گفت وای بر ما که کارمان باین جا کشید که چنین الفاظیرا استماع
کنیم وچنین منظری را مشاهده کنیم ——

ملّا محمد امین گفت این کار خودسرانه نتیجهٔ آزادی فکر است

بابی گفت ننگی است از برای ما که این زن را احترام گذاشته ایم او
شرّ است آیا قرآنرا رد نکرده است آیا حجاب مقدّس را برنداشته و
تجاوز از حدّ طهارت نکرده که مدّعی است باید زنها ومردها با هم
خلطه وآمیزش با حرّیت تام مثل برادران وخواهران پیدا نمایند

ملّا محمد امین گفت چه اخلاقی است چه اخلاقی است ——

بابی گفت چه کفری است که میگوید صدای او ندای در صور است
که منادی یوم قیامت است)

حاجی ملّا علی مراجعت مینماید با عجله درحالتیکه نفسش تنگ شده بود
ودر دست او قرآنی مفتوح میگوید حضرت بهاء الله جواب دادند که
سوره‌ئی که در آن یوم قیامت توصیف شده بخوانید

بابی گفت پس حضرت بهاء الله اورا از قباحت کفر عملش بیرون می‌آورد)

(حاجی ملّا علی قرائت مینماید گاهی صدایش قطع میشود بواسطهٔ انقلاب حال

بعضی‌ها میروند یکی خودش را میکشد ودیگران مظفرانه مسرور میشوند

اِنَّمَا السّاعَةُ تَأْتی بَغْتَةً یعنی روز قیامت می‌آید بغتة

ملا محمد امین گفت کجا برویم چه کنیم بلکه توجه کنیم

باقی گفت لعنت باد برین بشت که منظر خفت واهانت است

حاجی ملا علی گفت چه قدر سعادتمند اند اصحاب یمین واما

اصحاب یسار آه چه قدر اصحاب یسار باید شریر باشند

باری پس از این مقدمه تفرقه درمیان اصحاب پیدا شد واز بدشت

هر کدام بطرفی میروند قرة العین بنور میرود وجناب قدوس

با زندان ملحق باصحاب قلعه میشود وپس از انجام کار قلعه وکشته

شدن اصحاب حضرت قدوس را ببادفروش آورده شهید میکنند

قرة العین را هم از نو د بطهران نزد ناصرالدین شاه می‌آورند در

حضور شاه تکلم مینماید شاه از مکالمهٔ قرة العین متحیر ومتعجب

میشود میگوید اورا اذیت نکنید درخانهٔ محمود خان کلانتر طهران

باحترام محبوس باشد پس قرة العین را بمحمود خان کلانتر

سپردند درمنزلی بالاخانه ساکن بود تا وقتیکه بابی ها از روی

جهالت بشاه تیراندا ختند جمعی کثیر را گرفته کشتند وقرة العین را

هم بتفصیلی که بعد دراین کتاب ذکر میشود شهید نمودند

وحضرت بهاء الله را درانبار سیاه چال طهران درنهایت سختی

چهار ماه حبس نمودند وبعد اخراج بلد نموده ببغداد تشریف

بردند وازبغداد باسلامبول وازانجا بادرنه وازادنه بعکّا

پنجاه وپنج سال محبوس بودند تا صعود

بملکوت ابهی فرمودند

پرده پائین می‌آید

فصل چهارم

طهران محل ضیافت وعروسی دختر کلانتر

منظر اول

تالار بزرگی در منزل کلانتر

قرة العین نزدیک حوض نشسته چیزمینویسد دست نگاه میدارد

گاهی نوشته است بلند بخواند قبل ازآنکه تمام کند میرزا

حسین خان داخل میشود

منظر دوم

قرة العین ، میرزاحسین خان پسر کلانتر ، پس ازآن

روح انگیز خانم دختر کلانتر

قرة العین میخواند ، ازطرف میزبان فرشته وش بجهت دعوت

ضیافت این ندا درتمام شب میآید که خوش امدید ای جماعت غمزدگان

میرزاحسین خان میگوید ازبرای ملاقات خواهرم امده ام اجازه

میفرمائید قدری اینجا توقف کرده باشما مذاکره نمایم —

قرة العین گفت البته ای جوان شریف بفرمائید —

میرزاحسین خان گفت چندماه است اززمانیکه مراجعت بطهران

نموده ام درصدد حصول فرصتی بوده ام که باشما گفتگو نمایم اجازه میدهید

قرة العین گفت البته اجازه دارید

میرزاحسین خان گفت حقیقتاً جلس شما درمنزل پدرم این خیال را

قوت داده اما چگونه میتوانستم این دام عوائد وموانع راکه ازبرای

ما گذاشته اند بشکنم

قرة العین گفت بنابراین شما دوست من هستید —

میرزاحسین خان گفت آه که ازهمان دفعهٔ اول که درقزوین

ملاقات شما بخ داد آنی ازخیال شما خارج نشده ام وآن هم توهین

که درمورد شما شنیده ام ابداً اثرش درخاطرم باقی نمانده است

قرة العین گفت نیت نیکوی شما باید حقیقتاً معنوی باشد زیرا

حکایاتی که دربارهٔ من گفته شده است بسیار است —

میرزاحسین خان گفت هیچکدام را معتبر نمیدانم عفت شما چون

اشعهٔ شمس ظاهر است ایا شما را ندیده که متهم شده بود

که محرک قتل حاجی ملاتقی بوده —

قرة العین گفت آیا در استقامت من شکی از برای شما پیدا نشد

میرزا حسین خان گفت هرگز

قرة العین گفت آیا نشنیده اید که چه تهمتی بمن زدند

که در بدشت) در تقصیر متجاوزانهٔ من بواسطهٔ داخل شدن

مکشوف الوجه در مجمع مردانه چه زلزله ئی حادث شد و امر بر ا

که در خدمت وانتشارش ساعی بودم چگونه خراب کرده ام

میرزا حسین خان گفت تمام این مطالب بمن گفته شده است اما

من هم میدانم که بعد ازان اجتماع رئیس طایفه شما را بواسطهٔ

اعطای نام جدید (طاهره) رفعت بخشید آن نام بی لکه یعنی

پاک لابد او شما را بهتر از ملامت کنندگان شناخته است

قرة العین گفت بعد ازان اجتماع در بدشت چه زود افتراق حاصل گردید

میرزا حسین خان گفت واقعاً چه رخ داد بجناب قدوس

بعد از آنکه شما حرکت کردید

قرة العین گفت آه قدوس

میرزا حسین خان گفت آیا در میان بابی هائی که مصمم شده بودند

محرمانه از برای استخلاص مولای خود حضرت باب بروند او هم بود —

قرة العین گفت خیر اما وقتیکه او شنید تراولان بطور غدر و حیله رفقایش

در جنگل حمله و هجوم نموده بودند و فقط برای پناه گرفتن در مقبرهٔ شیخ

طبرسی جان بسلامت در بردند او هم فوراً برای تقویت و مساعدت آنها

در آن قلعهٔ بی آذوقه رفت

میرزا حسین خان گفت آخر جدائی و وداع شما آن وقت بود —

قرة العین گفت بلی آخر وداع ما روی زمین ان وقت بود —

میرزا حسین خان گفت شنیدم چه طور ان بیست و هشت مرد و عدهٔ

قلیل لشکر دولتی را متجاوز از پنجماه مقاومت نمودند و تمام در حیرت

بوده ام چه طور در آخر مغلوب شدند

قرة العین گفت مگر نمیدانید سردار اردو عهد کرد که اگر تسلیم

شوند در امان بمانند و عهدش را بواسطهٔ قسم قرآن مؤکد نمود

میرزا حسین خان گفت آیا انها هم قبول کردند

قرة العین گفت بلی زیرا اگر سنگ استخوان شان را آب کرده بود ناچار

شدند لهذا جنود الهی قلعه را تخلیه کرده در ظل رایت صلح باوقاد تمام

بسمت اردوی دشمن کوچ کردند اما حالا بشنوید که چگونه سردار
اردو احترام و حفظ شرف و پیمان خود را نگاه داشت پس صبحی که
اسلحهٔ خود را باز کرده کنار گذاشتند که بصرف غذا مشغول شوند
بعساکر حکم داد با شمشیر و کارد روی آنها بریزند

میرزا حسین خان گفت چه بی غیرتی و چه نامردی است

قرة العین گفت اما بزرگان انها را نکشتند گذاشتند که در هنگام
مراجعت اردوی دولتی را تجلیل نمایند و بزرگترین انها حضرت قدوس
بود وقتیکه بشهر بارفروش رسیدند او را چنگال بزرگترین علماء دادند
که او را با دستهای خودش شکنجه کرد بالاخره او را با یک تبری کشت چه
قدر قبیح و چه قدر وحشیانه است

میرزا حسین خان باکمال تاثر گفت ای قرة العین شما در اثنای این
خونریزی وحشیانه کجا بودید

قرة العین گفت در نود پس از کشتن رفقای من انظار متوجه
من شد آیا منهم مضمحل آنها بنودم بلی خطری از برای مردان
ونگی از برای زنهای آنها بنا براین مرا بطهران آوردند

ودر تحت حراست پدرت گذاشتند حتی در اینجا هم طرف سوء ظنم
که در عمل نامشروع مداومت دارم

میرزا حسین خان گفت رأی سقیم در مقابل عقل سلیم وزن وقدر نخواهد

قرة العین متبسمانه گفت شاید سحر من بعقل رزین شما هم خرد برساند

میرزا حسین خان گفت از سحر شما معرفت پیدا کرده ام در غفلت و
خودت مرا بمقاصد سامیه دلالت کرده اید شما مایهٔ ایقاظ محسنات
در من میباشید من شما را دوست دارم ای قرة العین از روی
صمیم قلب شما را دوست دارم قرة العین برمیخیزد که برود
میرزا حسین خان میگوید خیر نروید گوش دهید زیرا شما خیره هستید
وحکم سکوت بشخص مبتلا نمی نمائید ما دامی که مکالمه بردش تسکین دهد

قرة العین گفت من نه استهزا کننده ام و نه تغافل کننده یقین دارم
شما در قول خود صادقید لکن باید تعلیم بگیرید که چه طور مرا دوست
بدارید بطوریکه من میخواهم دوست داشته شوم و بشناسید مرا
بطوریکه من میخواهم شناخته شوم

میرزا حسین خان گفت ما بزبان یکدیگر تکلم نمی کنیم اما یک مطلبی دارم

که اهمیّتش زیاد است از وقتیکه ان بابی مجهول العقل قصد کشتن اعلیحضرت
شاه را کرد

قرة العین گفت چه عمل فظیعی چه قدر خطا بود

میرزا حسین خان گفت همدین های شما را در تفحّصند و میترسم که
وقت ان رسیده باشد که تمام این طایفه را برای جهالت یک نفر یا دو
نفر مسئول و مؤاخذه نمایند و خطر چون پروانه اطراف شما پرواز
و طیران می نماید شما باید راضی شوید که از این جا فرار نمائید و با من
بجای دیگری رفته توقّف نمائید

قرة العین گفت من اینجا در دام مقتضیات گرفتارم از ان گذشته در این
خانه از جای دیگر خطرم کمتر است

میرزا حسین خان گفت کاش این طور بود امّا افسوس که من اعتماد بپدرم
ندارم زیرا هر چند او شما را بیگناه میداند امّا توکّل ندارد شما را در وقت
احتیاج بما دستگیری نمینماید بیا برویم ای قرة العین من شما را با نهایت
مهربانی رعایت خواهم کرد و در جای آزادتری راحت و زندگانی خواهید نمود)
در این اثنا روح انگیز خانم دختر کلانتر داخل میشود و فریاد میزند آه طاهره

قلبم از شدّت واهمه میزند و اشکهای چشم چشمم را نابینا مینماید من
میل ندارم عیال ملّا اکبر بشوم

قرة العین گفت ای طفلک شیرین این جزع از برای چیست زیرا که بیش
از دو سه سال است که از نامزد خود مطّلع شده اید و هیچ شکایت نکرده اید

روح انگیز خانم گفت همین است امّا اعتنائی باین وقت بعید نکردم چه
میدانستم معنی ازدواج را امّا حالا که بسنّ بلوغ رسیده ام افسوس که اندوهم
عظیم و پر از خوفم

قرة العین گفت آرام بگیر ای روح انگیز خانم با برادرت در این خصوص
گفتگو مینمایم) روح انگیز خانم سرش را بلند میکند میرزا حسین خان را
می بیند میگوید امّا من نباید احساسات خود را ببزرگتران خودم بگویم بیشرمی است

قرة العین گفت بیا ای عزیز من بیا شما بمن اظهار داشته اید و من هنوز
بسنّ سی سال نرسیده ام

روح انگیز گفت ولکن شما با من فرق دارید شما قیدی بعُمر ندارید

قرة العین گفت اینگونه حدود و سدود نباید بین خواهران و برادران
و اطفال و پدر و مادر باشد گریه مکن چه صلاحیتی در این مواصلت است

میرزا حسین خان گفت ملا اکبر شخص معتبر مهمی است معمول است دخترها
را وقتیکه جوانند شوهر میدهند چون در آن وقت مختار نیستند لهذا
والدین انها شوهرهائی را برای انها انتخاب مینمایند که مناسب حال خود نیست
قرة العین بروح انگبین خانم گفت شما بروید در اطاق من هم بفاصله
چند دقیقه می آیم روح انگبین خانم میرود قرة العین میگوید ای آقا
میرزا حسین خان این مرد لیاقت زن شریف ندارد روح انگبین خانم
حقیقتاً طفل پاک دلی است وهنوز زود است عروسی شود زیرا عقلش
بکار خود نمیرسد عروسی بدون حریت میل خطائی است بزرگ ملا اکبر
بعیال سابق خود بدسلوکی کرد حالا او را طمع گرفته است کاش برای
شما ممکن بود که خواهر کوچک خود را از این بدبختی وحیات تلخ نجات دهید
میرزا حسین خان میگوید انچه در قوه ام هست بکار میبرم بلکه
اراده پدرم را تغییر دهم اگرچه منتهی بخصومت ملا اکبر میشود محتمل
پیش ببرم زیرا روح انگبین خانم در پیش پدرم خیلی عزیز است ولکن
بعد از . . . . . .
قرة العین میگوید دیگر لازم نیست در این خصوص بیشتر صحبت مذاکره نمائیم بیرون میرود

منظر دوم

دخترها وزن های جوان داخل میشوند

این طرف وان طرف تالار بزرگ میروند قالی ومخدها را روی زمین
می اندازند وشاخه های گل را بجز های دیوار زیر چراغهای آویزان میکنند
(عیال اول کلانتر وعیال دوم کلانتر) وخدمتکارها) عیال دوم
دستور العمل تزئین وتنظیف میدهد میگوید خدمتکارها زود
باشید وقت میگذرد الآن مهمانها وارد میشوند (خیران قالی را
اینجا بیندازید انجا را برای رقاصها بگذارید بلی بسیار خوب آن
گلها را زیر چراغها یا در روشنائی بیاویزید) عیال اول کلانتر
دارای مزاج بسیار بدی است که از صورتش بخوبی پیدا است میگوید
در این صورت جلوه وصفای گلها از نظر پنهان است
عیال ثانی میگوید اگر از عطر وصفای انها لذت ببریم بهتر است
از اینکه از حرارت چراغ پژمرده بشوند ——
عیال اول میگوید شما همیشه خیال میکنید که هرچه میگوئید صحیح است
عیال ثانی میگوید اگر غیر از این بود نمی گفتم ——

عیال اوّل میگوید اغلب هرچه گفته اید غیر صحیح ولکن معترف نمیشوید

عیال ثانی میگوید نمیتوانم تقصیر خود را باین زودی که شما در مخیلهٔ خود

خلق مینمائید ببینم) پس بجد مگاری که آمده از او چیزی بپرسد میگوید

بلی نانهای شیرین را داخل بیاورد

عیال اوّل میگوید (چه قبل از آنکه مهمانها بیایند آنها ما را احمق

فرض خواهند نمود ومن هم مثل شما بی سلیقه قلم میروم من که آن

طور هنرمند وماهر در کدبانوئی هستم رأی نمیدهم خیر

نانها را داخل نیاورد

عیال ثانی میگوید ضد گوئی های بی معنی شما را که نباید اعتنا نمود

این جشن برای عروسی دختر من است شما حقی ندارید صدای

خود را بلند نمائید

عیال اوّل میگوید همیشه من حق دارم صدایم را بلند

نمایم زیرا من عیال اوّل کلانتر بزرگ حقیر این خانه ام

وشما بالنسبه بمن زیر دست

هستید

منظر سوّم

در اثناء این مجادلات مهمانها وارد میشوند چادرها شازدا

ناه کرده بنا برعادت شرقی ها پیش می آیند وسلام مینمایند

بدو عیال کلانتر وزنهائی که در مجلس حاضرند

منظر

مثل سابق

مهمانها بعد دوح انگیز خانم ورقاصها وآوازخوانهای اعمی

وبعد قرّة العین

عیال اوّل بمهمانها میگوید از حضور شما قلبم مسرور است

عیال ثانی بمهمانها میگوید چشمم بجمال شما روشن ومنوّر است

عیال اوّل میگوید جانم قربان شما

عیال ثانی میگوید بجمال وجلال بهشتی خود ضیافت محقّر

ما را زینت دادید ما قابل این افتخار نبوده ایم

مهمانها میگویند عروس نازنین کجا است

عیال ثانی میگوید باطاهره در اطاق دیگر هستند وقلب

طاهرش چون دوبال مرغیکه صید شده میطپد چشمهایش بدو
چشمه که ازان اشك جاری است تبدیل یافته وازجهت این کار
خائف است) مهمانها چای وشربت ومیوه میخورند
میگویند این امر ممدوح است زیرا فقط زنهای حسود وفاسد در
این موارد بروز مسرت میدهند چه که بهترین زینت برای
عروس همان خوف است

عیال اولی میگوید پس بنابد اورا باطاهره که دائما سعی میکند
مشارالیها را ازگریه آرام نماید گذاشت

مهمان میگوید آیا طاهره معتقد است که دختر فقط باید
باحریت میل ومسرت خواطر عروسی نماید یا غیر ازاین عقیده دارد

عیال اولی میگوید بلی او دارای عقاید وآرائی است که مثل آن
مسموع نگشته هوسهای زیاد دارد حتی شعر هم میگوید

عیال ثانی میگوید باوجود این ما همه باو عشق پیدا کرده ایم
این طور جذابه است)

مهمان گفت اما خیلی دلیر ومردانه است چیزهائی ازبرای

ما طلب مینماید که ما همه ازبرای خودمان بفکر نبوده ایم —

عیال ثانی میگوید هنوز بانچه محتاجیم عارف نشده ایم —

مهمان میگوید چه قدر جسور است ودلیرانه تکلم مینماید

عیال ثانی میگوید دارد عروس میآید زنها برحسب عادت تحسین
وتمجید میگویند ای به به به

مهمان میگوید چه قدر جوان است چه قدر محجوب است

روح انگیز خانم شروع باشك ریختن مینماید —

عیال اول میگوید بسیار ممدوح است بسیار ممدوح است

عیال ثانی میگوید خوب است مُطرب وآوازخوان شروع
بکار نمایند که دفع حزن او بشود

عیال اولی متعجب ومضطرب میشود چون میبیند آوازخوانها
مردانه هستند روی خود را میگیرد ورو میکند بعیال ثانی وبجله
کراهت میلش را عنوان میکند که این ها میخواهم نباشند

عیال ثانی میگوید چرا نباشند این ها همه اعمی هستند

عیال اولی ازین نقاب انها را تفتیش ووارسی مینماید میگوید

آیا یقین دارید) رقاصها باین طرف وآن طرف متمایل میشوند
مثل شاخه ئی که از نسیم مواج است پاهای نازك شان چنان
بسرعت جابجا میشود مثل برگهای درخت آواز ملایم وزیر پس
بلند وبم میشود وبیان احساسات خفیه مینماید حضار در
حالی که از میوه های لذیذ که در ظرف بزرگی پیش روی آنها گذاشته
میخورند محظوظ ومسرور بسرود تا می شده موسیقی گرم میشود
وصدای خلخال پای رقاص زنانه بلند میشود چون سر بقرچرخ میخورد
اشرفیهائی که بسر گیسوان سیاه بلند او آویخته است بهم میخورد
ومیدرخشد او موافق وبمقتضای تغییر نغمات موسیقی متحرك
وچرخ میخورد وزنها هم ازشدت احتظاظی که از جلوهٔ آن منظره حاصل
کرده نیز باین طرف وآن طرف متمایل ومتحرك میشوند ودستك میزنند
(قرة العین هم آهسته داخل شده با معدودی تلیل از زنها بگوشه ئی
قرار گرفته با آنها صحبت میدارد روح انگیز خانم از رقص خسته شده
نزدیك می آید وبپهلوی قرة العین می نشیند وقتیکه آواز زیر میشود
صدای قرة العین که بزنها صحبت میدارد شنیده میشود بتدریج

دیگران هم توجه شان را از رقص ورقاص میبرند وبدستهٔ قرة
العین ملحق میشوند رقاص هم موقوف مینماید ونزدیك می آید اما
او از خوانهای اعمی بتغنی خود مداومت مینمایند ودر اثنای ان منظر
قرة العین میگوید دلاور ربانی که در گلزار پرورش یافته بود
بیك مملکت دوری تبعید شد جائیکه طبیعت خودش مثل محبس سنگی
جلوه مینماید در انجا بی آیام وبی ماه ها مسجون ومحبوس بود
روح انگیز خانم نزدیك میشود بجیبهٔ خود قرة العین با صدای
بلند سؤال مینماید کیست ان دلاور ربانی ایا از بابجرف میزنید
اما زنهای دیگر قدری دورتر هستند نمی شنوند وباشاره قرة
العین آهسته بروح انگیز خانم میگوید گوش بدهید —
قرة العین گفت روی نیکو وهیکل جذاب او زرد ونحیف شده است
زیرا که حبسش خیلی سخت وپر زجر بوده است بتدریج قلوب اشخاصی را
که اطراف او بودند تسخیر نمود حتی از مسافت زیاد می آمدند که نورش را
از دریچهٔ محبس ببینند یك شب آن چراغ ساطع نبود ثانیاً شب بعد
دریچه تاریك بود وچشمهای مؤمنین پر از اشك شد اورا دریك

مکان پرجمعیتی بردند که موسوم بود بمیدان صاحب الزمان
او و یکی از اصحاب مقربش را بجرد دیواری آویختند یک فوج سرباز
صف کشیده جلو آنها تفنگ ها را سر بغل گرفته نظر رفتند پس
صدای ان یک نفر از اصحابش بگوش رسید که میگفت ای مولای من
ایا از من راضی هستی اما جواب از نار بغضا که از دهن تفنگ ها
بیرون آمد معلوم نشد پس دخان ان فضا را تیره و تار نمود وقتیکه
دود محو و زائل شد امر عجیبی رخ داد تلمیذ از گلوله مشتبک شده بود
اما دلاور ربانی بهیچوجه اذیتی ندیده بود فقط طناب هائی که با و
بسته بودند قطع شده و در نهایت سکون و قرار پیش روی عموم
مردم غمزده ایستاده بود او میتوانست موهوم پرستان را
طرف دار و مقبل بخود نماید اما این کار را نکرد بلکه خواست اثبات
نماید که روح را موت اخذ نمی کند و باقی است و چون از بهت و
حیرت ارام گرفتند مجدداً او را گرفتند فوج ثانی احضار شد
زیرا فوج اولی ترسید و از شلیک ثانوی عذر آوردند در این وقت
که این تردید حاصل شد شجاع الهی با نظری انداخت بر جمعیتی که صف

کشیده و دوبهای خود را برگردانیده اند بایک نظر ملاطفتی که آیا این ها
برادران گمراهش بودند و آیا او برای هدایت آنها بحقایق عالیه نیامده
بود چه شهید بشود چه نشود) مجدداً نار بغضا بیرون
جست و انبوهی از دخان جسد بی روح دلاور ربانی ما را احاطه کرد
اما چشم احبا پر از نور و ضوء شد یعنی بصیر شدند زنها بی اندازه
متأثر شده یکی دو نفر بگریه افتادند)

یکی از مهمانها گفت اسم این شخص بزرگ چیست)

قرة العین برمیخیزد و میگوید او کسی است که آمده است از برای
هدایت مردم بحقیقت عالی تر او است رب من و مولای من
و شما حضرت میرزا علی محمد باب

عیال اولی میگوید استماع کلمات غیر مقدسهٔ شما ننگ است ننگ

قرة العین گفت برای خرافات گریه و زاری می کنید
و از حقیقت اجتناب مینمائید

عیال ثانی میگوید برویم تماشای هدایائی که بعروس تقدیم شده است

تا این افکار مظلمهٔ مخزنه از میان برود زنها بیرون میروند

منظر چهارم

قرة العین و میرزا حسین خان

میرزا حسین خان بعجله داخل میشود میگوید اخبار مخوف است
آیا میتوانم این اخبار نگفتنی را اظهار دارم

قرة العین میگوید بگوئید بگوئید شما را بخدا بگوئید)

میرزا حسین خان میگوید قتل و اعدام بابی ها شروع شده است
و محض اینکه هم در این خونریزی شرکت داشته باشند هر طبقه ئی
از مردم یکی یا بیشتر از بابی ها را تخصیص بخود داده که شکنجه نموده
بکشند هر طوریکه بخواهند و بدین طریق رعایای اعلیحضرت
پادشاهی دولتخواهی و محبت خود را بپادشاه خود اظهار و اثبات
میدارند بمحض اینکه این اخبار را شنیدم دیدم در قصر شاهزادگان
ببدبخت سید حسن حمله آوردند و او را کشتند

قرة العین گفت سید حسن را کشتند از روی تعجب

میرزا حسین خان گفت بعجله آمدم بیرون وقتیکه از طویله شاهی
میگذشتم اسیری را که بمیرآخور قسمت داده بودند دیدم او

و مهترها بیش نعلهای سنگین اسب را بکف پایش کوبیده بودند و او را محاصره
کرده باچوب و چماق و سرنیزه و .... از این منظر هولناک انقلاب حال
پیدا کردم دویدم بیرون در کوچه امادر راه صدای طبل و کوس شنیدم
طول نکشید چند نفر توپچی خندان و مسرور از نزد یک من گذشتند فریاد
میکردند که چشم بابی را که بآنها قسمت داده بودند بیرون آورده بعد
او را دم توپ گذاشتند

قرة العین گفت آه چه قدر مخوف و چه قدر دلخراش است

میرزا حسین خان گفت بلکه هنوز سخت تر از این را باید ببینیم زیرا
که چون از نزدیکی منزل خود میگذشتم جمعیتی از اشرار و اوباش را دیدم
که سنگ و خاک بدو نفر بابی که در میان انها راه میرفتند میزدند خدایا
کاش هیچوقت این منظر بخاطرم نمی آمد بسیاری از اعضاء بدن شان
زخمدار و مجروح بود و در هر یک از این زخمها شمع روشنی قرار داده
بودند با وجود ان در نهایت استقامت و شجاعت و سکون پیش
میرفتند و در آن حالت ناگوار و جفای دلخراش یکی از انها نغمه سرائی
مینمود و شعر میخواند یکی از تماشاچیان بطور استهزاء باو گفت حالا

که تو این طور مرگ را مطلوب میدانی چرا از خوشحالی نمیرقصی بلا تامل آن
شهید با چشمهای درخشان ولبهای تبسم کنان شروع برقص نمود
وجواب داد که یکدست جام باده ویکدست زلف یار رقصی چنین
میانهٔ میدان نیرزواست

قرة العین میگوید چه قدر جان گداز است چه قدر عجیب است

میرزا حسین خان میگوید حالا که بعجله این جا آمده از ترس این بود
که ملاّ آقا بر بدخو پدرم را تکفیر مینماید که یکنفر بابیه را که خیلی مسلّط است
پناه داد وشك نیست او هم مجبور براین میشود که شما را تسلیم این
خونخوارها نماید شما باید فوراً از طهران حرکت نمائید من میروم وتهیهٔ
فرار شما را ببینم وخودم هم فقط مثل یك نفر نوکر وبندهٔ مطیع همراهی
خواهم کرد واگر میل شما باشد همین که شما بیك محل سالمی رسیدید
مراجعت مینمایم

قرة العین میگوید نمی توانم فرار نمایم

میرزا حسین خان گفت شما مجبور بفرارید از برای امریکه خادم آن
هستید وجود شما لازم است

قرة العین میگوید نمی توانم بجائی فرار کنم

میرزا حسین خان گفت یك فقره فرار کردید یك فقرهٔ دیگر هم مجبورید

قرة العین گفت آن وقت فرارم مفید بود کاری بود که بایستی در
زندگی خود برای حریت انجام داده شود اما حالا کاری است که باید در
اسارت وجان دادن انجام شود

میرزا حسین خان میگوید بدون رضایت شما هم که باشد من شما را
نجات میدهم فوری مراجعت کرده شما را بیك قریه ئی دور از دست
میرسانم پس میرزا حسین خان بیرون میرود

پنجم منظر

قرة العین وکنیز او عیال ثانوی کلانتر نوکرها میرزا حسین خان

قرة العین با خود حرف میزند خدمتکار داخل شد که جزو اخیر
محاورات میرزا حسین خان را با قرة العین بشنود (دید)

قرة العین میگوید ساعت مرگ نزدیك است مثل برگی که بواسطهٔ
باد از درخت میافتد درتحت ارادهٔ حق قدیر غلطانم وقلباً راحتم هستم
زیرا احساس میکنم که حضرت بهاء الله در حفظ حق زنده مانده دیر

عمومی واخوت تامه را در بین اهل عالم تأسیس فرماید —

در این اثنا عیال ثانوی کلانتر داخل میشود میگوید خانم امیر کبیر پیغام داده اند که بملاقات شما مایلند امر فوتی است خواهش کرده اند فوری با آدمهائی که فرستاده اند بروید —

قرة العین میگوید این چه حیلهٔ بی معنی است خدمتگار را میفرستند چادرش را بیاورد

عیال ثانی میگوید خیلی افسوس است که قبل از آنکه عیش ما تمام شود ما را ترک نمائید

قرة العین میگوید از پذیرائی کرم ومهمان نوازی شما کمال تشکر دارم حلاوت محبت ومهربانی شما بی نهایت برمن مؤثر است پس خدمتگار چادرش را نزدیک او میگذارد وگریه میکند

قرة العین میگوید محزون مباش شما هم در فرح وسروری که تازه داخل قلب شده وبهجتی که حاصل نموده ام شریک باشید وقسمتی بگیرید) پس پیش میرود بسمت درب میگوید الحمدلله که عنقریب امتحان وافتتانی را ملاقات میکنم که مثبت خلوص

ومحبت من است فقط تأسفم این است که کاش کارهایم در حیاتم پیش از این تکمیل یافته بود پس از در بیرون میرود خدمتگاران داخل میشوند وچراغهای روشن را میگذارند دور حوض آب)

در این اثناء میرزا حسین خان داخل میشود ودر عقب او یک نفر نوکر میگوید طاهره کجا است)

عیال ثانی کلانتر میگوید چند دقیقهٔ قبل از این بیرون رفت

میرزا حسین خان گفت کجا رفت باکی رفت (میگوید) رفت پیش خانم امیر کبیر که چند نفر را بعقب او فرستاده بودند همراهشان رفت

میرزا حسین خان گفت هیچ خانم امیری درمیان نبود درچنین بحران ووقت پر محذوری کسی مصاحبت او را نمیخواهد او را از برای مرگ برده اند) پس نوکرش را در جلو هل میدهد

ای غافل اسب من آه کاش بوقت بان محل میرسیدم اسب من چابکترین است مرا بیاورید

خدمتگاران برمیگردند وبروشن کردن چراغهای تالار وبزم عیش وجشن میپردازند

پرده پائین می آید

فصل پنجم

طهران

پارک بیغوله وعمارت خرابه ، چاه سنگی ، حین غروب آفتاب ، مؤمنین را بنماز دعوت مینماید

منظر پارک بیغوله

عمارت خرابه ، در یکطرف ان چاه سنگی ، حین غروب افتاب ، مستحفظین ونصیر وارد میشوند ، بعد ملا آلبر ، وملا احمد ، وملاهای دیگر وارد میشوند

منظر اوّل

ملا آلبر داخل میشود میگوید درختام این روز پرحوادث شما را جمیعاً سلام وتهنیت میگوئیم

ملا احمد میگوید عدهٔ بابی هائی که از ظهر تا بحال کشته شده اند چیست

ملا آلبر میگوید باندازه ئی که من میدانم بیشتر از بیست ونجفر تا کنون کشته شده اند حمد خدا را که نور کتر ومفسد ترین آنها امشب در این جا جان میدهد

ملا احمد میگوید خیلی متعجبم که طاهره مجرم شمرده شده است در حضور اعلیحضرت شهریاری بودم وقتیکه اورا از نو در حضور شاه آوردند وقتیکه شما ودیگران اصرار کردید برای حکم قتل او وخلاف های عظیم از برای او بیان مینمودید بعد از آن اعلیحضرت شهریاری نه نگاه براو دقت شما نمود ونه گوش بالفاظ شما داد بلکه تمام را رد فرمود باین کلمات ، از منظرش خوشم امده اورا مرخص کنید واذیتش نکنید ،

ملا آلبر گفت اعلیحضرت پادشاهی احساساتش حالا برخلاف آن است حالا بواسطهٔ اینکه جهانرا از این بدعت گذاران محیل خلاص میکنیم طرف میل واطف شاه واقع شده ایم

ملا احمد گفت اما خیلی مشکل است کسی را پیدا کنیم که حاضر از برای کشتن او بشود زیرا شهرت دلربائی وذکاوت او از داخله گذشته بخارجه هم رسیده لهذا بالاخره ناچاریم از اینکه نصیر را از حبس خلاص نموده بشرط اینکه او متصدی این مطلب بشود و احترام در قتل او بنماید ، ملا آلبر میگردد بسمتی که نصیر با صورتی عبوس سر بزیر انداخته میگوید بالا نگاه کن ای نصیر بواسطهٔ

این عمل در زمرهٔ مردان محسوب خواهی شد

ملا احمد میگوید آیا گمان این طور تعذیبات سخت این امر را از ترقی باز میدارد از زمانی که پیشروا آنها را کشته اند امرش هزاران مرتبه رشد و نمو نموده و خونریزی فقط حرارت و حماست پیروان او را زیاد مینماید و دانه های ایمانی که بواسطهٔ خون شهداء ابیاری شده خرمن عظیم نتیجه و ثمرش ظاهر گشته

ملا اکبر میگوید وظیفه و تکلیف ما است که دشمنان خدا و رسول را بکشیم ما علماء اوصیاء حقیم و بواسطهٔ ما فقط مردم باید معرفت الله پیدا نمایند ما محض حفظ مخلوق باید باین خطر معلق خاتمه دهیم

ملا احمد میگوید میشنوم در این قوم پر لوم داشتن علماء مرسوم نیست و هر فرد از افراد آنها موظف و مکلف است بایستی بشخصه برای معرفت الله و هدایت خود تحقیق نماید و امورات زندگانی خود را چون امور واجبهٔ دینیه در عهدهٔ خود شناسند

ملا اکبر میگوید صحیح شنیده اید ریاست مقررهٔ علما را میخواهند

از میان بردارند و ملاها و علما را مثل سایر مردم بدانند (به) آنها خود را حزب سوسیالیت یا حزب اشتراکیون روحانی میدانند لکن وقت نیست متعجبم چرا مأمورین دیر کرده اند گمانم این است که قرة العین از قصد ما بوئی برده و از آمدن متعذر شده

ملا احمد میگوید از قراریکه شنیده ام او خیلی متهور است

ملا اکبر میگوید در اقوال نه در افعال مثل اکثر اجناس لطیفه است یعنی فرشته

ملا احمد میگوید بفصاحت و بلاغت کلام مشهور است و میگویند که استدلالات او از کتب مقدسه بی نظیر است

ملا اکبر گفت زبان شیرین شیطان را دارد

در این اثنا صدای سم اسبهائی که بعجله می آیند شنیده میشود

بسر بازها میگویند نصیر را بآخر باغ ببرید شاید

بواسطهٔ نظر بقرة العین

از عزم خود

برگردد

منظر دوّم

قرّة العین ، مأمورین ، بعد میرزا حسین خان —

قرّة العین گفت بجهت این فظایعی که امروز شما مرتکب شده اید بچه اسمی و لفظی شما را تحیّت گویم راه مملوّ از اجساد شهدا بود از طرفی صدای خونخواران قاتلین بلند بود ترك كنید این اخلاق و عوائد حیوانات متوحّشه را تا لیاقت اسم انسان پیدا کنید چرا قوّهٔ وحشیّهٔ خود را برضدّ عقل و روح بکار میبرید اگر عقیدهٔ ما بر خطا است ببرهان و دلیل و محبّت خطای ان را ثابت نمائید اگر بر حقّ است آیا هیچ سلطهٔ مادّیه قادر بر محو و اضمحلال ان میتواند شد آه چشم بصیرت باز کنید و خطای خود را مستشعر شوید و از این دوزخ جهالت و شرارت خود را ازاد کنید (از این صحبتها در حال مأمورین تأثّر و انقلابی حاصل میشود) این کلمات من نه از برای این است که مرا نکشید بلکه میخواهم چون قصّاب آدم کش دل سخت و قسیّ القلب نباشید شما سران وظیفه خوار مملکت ما هستید پس خدمت نمائید و موجبات ترقّی آن را فراهم آرید ایران محال است دیگر بجلال و افتخار قدیم خود زینت پیدا کند مگر اینکه عدالت و حرّیّت

در تمام ولایات و ایالات حکمران باشد و سلطنت نماید برای خیر مملکت این تنازعات جزئیّه و تسویلات نفسانیّه را فراموش نمائید تا وقتیکه حرّیّت نیامده است راحت بخود هموار منمائید ایا این را رشادت و هنر و مثمر فایده و ثمر شمرده اید که زن ضعیفی را بحیله بدام بیندازید عار بر این مردانگی بحقیقت ای علما، شما را بوجدان دعوت میکنم و از ضمیرتان سؤال میکنم که خوب انچه را میگویم بسنجید آیا در حالی که جمیع کائنات در تغییر و رشد و ترقّی است طریق سوی حقّ محدود و متناهی است آیا ممکن است خداوند با قوّهٔ غیر متناهیهٔ حیوة بیك شخص و یك شریعت انحصار یابد و تحدید گردد مردم از شما انتظار و توقّع تعلیم و هدایت دارند بشمسی که تجدید اشراق فرموده متوجّه و مقبل شوید و از ضیاء و بهاء او مستنیر گردید اگر بنشر این دین جدید که مصداق نبوّات و بشارات و عقاید سابقهٔ شما است بپردازید و غرور را کنار بگذارید و خدمت بنوع انسان نمائید شما در این عمل شریف سرور و افتخار و شهرت و عزّت ابدیّه که فوق تملّقات سریع الزّوال فانیهٔ مردم است حاصل مینمائید تفکّر کنید عالم انسانی مانند یك نامیل بزرگی است

آیا خیال میکنید شما بواسطهٔ ریز ریز کردن اجساد اطفال واین گونه
تعذیبات میتوانید اساس قانون ابوّت الهیّه را خدمت نمائید

ملّا احمد میگوید حیف است باین فصاحت کلام کشته شود شاید
هنوز بدین مقدّس ما رجوع نماید

ملّا اکبر میگوید عبث است وتضییع وقت ، وقت گذشت

ملّا احمد میگوید ای طاهره شما شریف ونجیب هستید امّا
گمراه شده اید میخواهیم شما را از گمراهی نجات بدهیم ایمانت را
انکار وباین صراحت دین آباء واجدادی خود را ترک مکن که باین
جهت خود را در تحت قانون مرگ قرار دهی

قرّة العین میگوید مقصد شما مبنی بر محبّت است لهذا مؤثّر
بر من است امّا نمی توانم چیزی را که یقین بحقیّت آن دارم انکار کنم
نمی توانم بصداقت ویقین خیانت نمایم وبرگردم نمیتوانم معرفت
وعلم روح باقیم را از برای نجات جسد خاکی کنار بگذارم آیا بهتر است
که بواسطهٔ ترک فرح قلبی ومعرفت باطنی چند سال بر ایّام زندگانیم
بیفزایم یا قبل از وقت جان بدهم انچه را که قابل وحقیقت تموّل

وثروت است مصرف نمایم از شما التماس می نمایم که در این دارائی
وتموّل بی حدّ وحصر من وسعادت مستور از انظارم شریک و
سهیم گردید در فقر وحزن باقی نمانید حالت شما مشابه بموتست
هرچند زنده اید و حالت من مشابه بحیوة ابدی است
اگرچه قائم بر آستانهٔ مرگم

ملّا احمد میگوید هیچ تزلزل واضطرابی از برای او حاصل
نمیشود آیا این زن ربّانی است آسمانی است ملکوتی است

قرّة العین میگوید آرزوی نهر خون مولای خود وقدّوس
وسایر اصحاب را بملکوت دار السّلام تعاقب میکنم

ملّا احمد میگوید حیف است وبد نما که این زن کشته شود
پس قرّة العین از عقب مأمورین ومستحفظین بسمت عمارت میرود
واز پلّه ها آهسته بالا میرود رو برمیگرداند وباشخاصی که تهمت
زنندهٔ او هستند میگوید بدانید که حقیقت الهیّه واحد است
ونامحدود وصفاتش از جمیع موجودات ظاهر وآشکار است متذکّر
شوید که بدن سایه ایست وروح حقیقت وصلای روح اعمال طیّبه روح من

بحال شما دعا می نماید وقتیکه جسدم از میان رفت روحم هنوز قوه دارد
که در ارتقاء شما مساعدت نماید افکار من شما را احاطه خواهد نمود و
با محبت در شما تأثیر میکند بتدریج قلوب شما نرم و سلیم و عیون شما
پرنور و بصیر میشود پس می بینید انچه را که من می بینم بلکه قلوب تان
ادراک میکند آنچه را من ادراک میکنم ولبهاتان ناطق میشود بحقیقتی
که من بآن ناطقم) پس قرة العین داخل عمارت میشود) ملا اکبر
نصیر را میطلبد میگوید این شال را بگیر و او را با این خفه کن ولی
ملتفت باش که ترا از وطن بسبب این زن اخراج کردند کارت را زود
انجام ده مگذار تنطق نماید نظر بر چهرهٔ او نینداز قبل از آنکه صدای
اذان در هوای خاموش بلند گردد کارت را تمام کن)
(نصیر میرود) پس صدای پای اسبهائی که بتاخت می آیند شنید ه
میشود فوراً موقوف میشود میرزا حسین خان با همراهانش بعجله
داخل میشوند) میرزا حسین خان بملاها میگوید چرا با چنین صورت
مهیب خطاکار در این عمارت بیغوله جمع شده اید حرف بزنید
ملا اکبر میگوید جوانی احترام چندین ساله را از میان برد

بعوض فروتنی و اظهار کوچکی تحکم مینماید ـــ
میرزا حسین خان میگوید تو میخواهی بکلمات بی مغز و هیکل پرخدعات
وقت بگذرانی اما من میدانم که طاهره نزدیک است و شما هم این جا
از برای کشتن او حاضر شده اید
ملا اکبر میگوید آیا شکستن ایمان و مهاجمهٔ بدین مقرر را گناه نمیدانید
میرزا حسین خان بهمراهان خود میگوید باغ را بکاوید)
بعد بملا اکبر میگوید سلوک تو مرا بیقین می اندازد که صداقت و حقیقت
و محبت با طاهره است و خطا و خیانت و حقد شیطانی با تو است
کجا است صید تو حرف بزن) جوابی نمیشنود میرزا حسین خان
باطراف نظر می اندازد عمارتی را می بیند بعجله بسمت ان میرود همراهان
هم با شمشیرهای کشیده در دست همراهش میروند در همان حین
صدای اذان بلند میشود میرزا حسین خان از پله ها بالا میرود
نصیر بغتةً می آید روی آستانهٔ درب عمارت با جسد بیجان قرة العین در
بغلش و شال سبز دور گلویش پیچیده و آویخته است
(میرزا حسین خان مرد) قرة العین را میگیرد و بر زمین میگذارد

وبالای سرا و گریه میکنند در اثناء جزء اخیر این منظر صدای اذان

بلند است وملاها نماز مینمایند در وقت عشا واز دیاد تاریکی

میرزا حسین خان میگوید طاهره طاهره ای سیدة النساء وصادقتر

از تمام اصحاب وپیروان حقیقت شهادت توچشم مرا از برای دیدن

حیات تو باز میکند ومن هم بروتیز تو متابعت میکنم وبامریکه زن

محترم شریفی را شهید ربانی قرار دادند خدمت میکنم آه طاهره طاهره

انوار ساطعه روحت را در ظلمات احزانم محسوس دارم وبیشتر لیاقت

محبت ترا پیدا میکنم برمیخیزد وحضار را خطاب میکند ومیگوید

نماز شما با طل است زیرا قلوب شما معرفت احسان ومعروف را پیدا ننموده

ونماز حقیقی روح طاهره است که بملکوت حریت وعالم محبت متصاعد است

خود تانرا بزمین نمالید بلکه بتوبه وانابه بحیوة بهتری ارتقا جوئید

پس نصیر از جسد بیجان قرة العین بی اندازه وحشت میکند و

میترسد از اینکه شاید حقیقتا نمرده باشد یا محتمل زنده شود که اورا

متذکر ومتنبه سازد در اثناء جزء اخیر این نطق بدون اینکه میرزا

حسین خان ملتفت شود جسد قرة العین را برمیدارد وآنرا داخل

چاهی میاندازد وشروع میکند بسنگ ریختن برآن در آن حین

میرزا حسین خان رویش را بسوی او میگرداند میگوید این جسارت و

فضولیت را موقوف کن ای ضعیف الحیله خیال میکنی اورا میتوانی در آنجا

دفن کنی عنقریب ظاهر میشود وتا ابد پیش روی تمام شماها خواهد بود

اورا در اذهان وقلوب باقی وابدی قرار دادید وروح مجتبش

در قلوب زندهٔ ملیونها نفوس داخل خواهد شد برعکس مقاصد خود

کار کرده اید وصیت نخرش را اساس گذاشتید وطاهره روح شهامت

وصداقت وحق را در مردم الی الابد خواهد دمید اذان

همین طور مداومت مینماید

ومؤمنین را بنماز دعوت

می نمایند

پرده پائین می آید

فهرست اشخاص تاریخی در این مناظر از قرار ذیل است

حضرت میرزا علی محمد باب	حضرت بهاء الله که بعد ظهور فرمودند
جناب قدوس	تلمیذ بزرگ حضرت باب
قرة العین	که بعد بطاهره موسوم شد
حاجی ملا صالح	پدر قرة العین نه محبت بود نه مبغض
حاجی ملا علی	عموی قرة العین و پیرو حضرت باب بود
حاجی ملا تقی	عمو و پدر شوهر قرة العین معاند حضرت باب بود
ملا عبدالوهاب	برادر قرة العین دشمن بابی ها بود
ملا محمد	پسر عمو و شوهر قرة العین معاند بزرگ بابی ها بود
فاطمه خانم	خواهر قرة العین که یکی از پیروان حضرت باب شد
میرزا صالح شیرازی	قاتل حاجی ملا تقی اول شیخی بود بعد بابی شد
آقا هادی	که در فرار بطهران همراه با قرة العین نمود
نصیر	قاتل قرة العین
ملا اکبر	از ملا های مبغض عنود حسود و دشمن حضرت باب بود
ملا احمد	از ملا های مسلمان واندکی سلامت نفس داشت

وقایع تاریخی که اساس این مناظر است

در سنه ۱۸۴۸ مسیحی

قرة العین تقریبًا بیست و هشت سال داشت و مشار الیها در حسب و فصاحت و بلاغت کلام و علم و معرفت و نظم و اشعار معروف بود در کربلا پس از رحلت مرحوم حاجی سید کاظم رشتی از پیروان حضرت میرزا علی محمد باب شد و چون مراجعت بقزوین که وطنش بود نمود شوهرش ملا محمد او را بواسطهٔ این عقیده طلاق گفت و او را در خانهٔ پدرش نگاه داشتند و بعد متهم بتحریک قتل حاجی ملا تقی عمویش گردید بدو سبب یکی معاشرت با بابی ها و یکی و قتی که گفته بود در بارهٔ عمویش که حضرت باب را تکفیر و لعن میکرد (دهانش را پر از خون می بینم) سه نفر بابی گرفتار شدند برای این قتل پس میرزا صالح شیرازی یکی از پیروان تازهٔ حضرت باب بود و هنوز در تحت نفوذ ریاست شریعت

سابق خود بود وحاجی ملاّ تقی را بدان واسطه کشته بود که
خود را آورد وتسلیم نمود واقرار کرد که فقط او
مسئول آن جنایت بوده باوجود این هر چهار نفر را
مقصّر و مُجرم شمردند ؛

وقرّة العین که مورد سوء ظن زیاد بود محبوساً درخانهٔ پدرش بود
تا وقتیکه حضرت بهاء الله احضارش فرمودند وبمعیت آقا
هادی بطهران فرار کرد وقبل از حرکت برای مازندران درمنزل
حضرت بهاء الله برای چند روز توقف نمود شبی محفل بزرگی
در بدشت ؛ بابیها منعقد نمودند که دران محفل در وسائل
انتشار امر الله مشورت کنند وهم اینکه آیا می توانند که سعی
نمایند حضرت باب را از حبس بیرون آورده باشند
ودر اوایل ظهور دیانت بابیّه بسیاری از پیروان حقیقت امر
حضرت باب را نفهمیده بودند حضرت بهاء الله که در بدشت
حضور داشتند حکم کردند که دران مکان باید یکلّی پرده از
وجه امر الله برداشته شود قرّة العین در آنجا در اوّل قدمش

رفع حجاب ونقاب از صورت خود نمود وداخل در مجمع مردانه
شد ومنادی گردید که این روز رستخیز وقیامت است از
حرکت وکلماتش تعجب غریبی دخ داد که دران اثناء حضرت بهاء الله
امر فرمود که سورهٔ قرآن را که در بیان روز قیامت است بخوانند
بسیاری از امر اعراض کردند حتی یک نفر خودش را کشت
جناب قدّوس که از اعظم تلامذهٔ حضرت باب وصاحب فضل
ومواهب عظیمه بود معین ومساعد وهمدرد قرّة العین بود
چنانکه مذکور شد در قلعهٔ شیخ طبرسی شهید شد
پس برای حفظ مردم از بدگوئی وقدح وذمّ مردم حضرت
باب اسم اورا طاهره گذاشتند یعنی پاک وبی آلایش ؛
وبعد از حرکت از بدشت طاهره در نور توقف نمود وقلعهٔ
طبریّه که تسلیم وتسخیر شد اورا محبوساً از نور بطهران آوردند
بحضور ناصر الدّین شاه شاه اورا باکلماتی که در فصل پنجم ذکر
شد مرخّص نمود باوجود این در خانهٔ محمود خان کلانتر
طهران حبس کردند برای دو سال ودر سنهٔ ۱۸۵۰

مسیحی حضرت میرزا علی محمد باب را بایکی از پیروان میرزا محمد علی نام
چنانچه در این مناظر حکایت شده شهید نمودند و در سنه ۱۸۵۲
یک نفر بابی مجهول العقل صادق نام قصد جان شاه را کرد و بسیاری
از هیئت اجتماعیهٔ بابی ها شکار شدند و بقتل رسیدند که بعضی
از آنها بواسطهٔ میرزا حسین خان مذکور گردید در فصل چهارم
و در آن روز پر بلا قرة العین را از خانهٔ کلانتر بعمارت بیغوله بردند
و در انجا یک نفر سیاه نصیر نام مأمور باعدام او شد
با نهایت ثبات و شجاعت جان داد و جسد طاهرش را در چاه خشکی
که در انجا بود انداختند پس دین بابی در تمام ایران رشد
و نمو نمود بواسطهٔ نفوذ بهاء الله و منتهی بدین
بهائی اسم خود ان حضرت شد دیانت بهائیه
دین عمومی است که اکنون در تمام ملل و ادیان
موجودهٔ در عالم نافذ
و مؤثر است

حاجی ملا تقی در حقیقت در وقت سحر بعد از نماز صبح کشته شد
و برحسب روایت دو ساعت بعد از طلوع ذکر شده و میرزا
صالح دید که اقرارش بجرم خود در استخلاص رفقایش فائده
نبخشید لهذا از حبس فرار کرد بابی هائی که در قلعهٔ طبریه
کشته شدند پیوست و کشته شد

ملحوظة شعر موجود در فصل چهارم ترجمه ایست
از شعر فارسی اصل که بواسطهٔ (مستشرق انگلیسی)
پرافسر او وارد بدون ترجمه شده است

فانی دانی ابوالحسن تبریزی تحریر نمود فی شهر جمادی الثانی سنه ۱۳۴۴
من الهجرة النبویة المصطفویة علی هاجرها الف الف التحیة والثناء والسناء
والبهاء والاعزاز والاحترام والاکرام والسلام